110
79

Кол жазмалар фондусу
Инв. № 42



IIO - 79 Этико-дидактическое сочинение. Литография. на персидском языке.

ОБЩЕСТВО СЛЕПЫХ ЛАТВ.ССР
РИЖСКОЕ
УЧЕБНО-ПРОИЗВОДСТВЕННОЕ
ПРЕДПРИЯТИЕ-ИНТЕРНАТ
АРТИКУЛ 5104 ЛАТ ЦЕНА 7 КОП.
ОСТ 81-102-76

لم یزل ولا یزال الذی لیس کمثلہ شیٔ فی الارض ولا فی السما، وھو
وھو السمیع العلیم ملک از خدای تعالی است ہمیشہ ہمیشکی مر اورا است
واو سزاوار ترست ہر چہ خواست کرد و ہر چہ خواہد بکند یفعل اللہ
ما یشاء و یحکم ما یرید اگر پرسند کہ تو مسلمانی جواب بگو کہ سپاس
وستایش مر خدای را عزوجل اگر پرسند کہ از کی باز مسلمانی
جواب بگو کہ از روز میثاق اگر پرسند کہ معنی میثاق چیست
جواب بگو کہ المیثاق ہو العھد الموثوق و الخطاب خطاب آن بود کہ
دران زمانی کہ حق سبحانہ وتعالی ارواحہا را بیافرید از پروردگار
عالم ندا آمد کہ الست بربکم یعنی نیستم من پروردگار شما یان ارواحہا
گفتند بلی یعنی ہستی تو پروردگار مایان و جملہ جہانیان خالق کل شیٔ و رازق
کل حی یفعل اللہ ما یشاء و یحکم ما یرید باز از حضرت رب العزت ندا آمد کہ
مرا سجود کنید آنہا کہ بدست راست بودند ہمہ سجود کردند آنہا کہ بدست چپ
بودند سجدہ نکردند باز ندا آمد کہ اسجدوا یعنی سجدہ کنید آنہا کہ بدست راست
بودند سجدہ کردند و آنہا کہ بدست چپ بودند سجود نکردند آدم علیہ السلام
گفت خداوندا ازین بندگان تو عجب دارم آنہا کہ بدست راست من اند
سجدہ کردند و آنہا کہ بدست چپ من اند سجدہ نکردند گیا نند ندا آمد یا آدم

یا آدم این قومی که بر دست تو اند مؤمنانند و مؤمن زایند و از ذ
مؤمن زند و آنها که سجده نکردند کافرانند و از دنیا کافر روند
نکته شنوای مومن در بهشت پشت آدم علیه السلام کا
بود در پشت آدم هیچ نقصانی نه اگر در دیوان عاصی عصیان شود به
هیچ ضرر و نقصانی نشود از کرم خداوندی عجب نباشد و آنها که بر د
راست تو اند جنت جای ایشان باشد هؤلاء فی الجنة ولا ابالی و آنها که
بر دست تو اند دوزخ جای ایشان باشد هؤلاء فی النار ولا ابالی
یا آدم ترا از گناه ایشان باکی نی و از طاعت ایشان سودی نی
بس فرمان آمد با فرشتگان که عهد نامه نویسید فرشتگان بنوشتند
چون تمام شد آن فرشته را ندا آمد که عهد نامه را بر دهان کبر بر دهان
گرفت باز فرمان آمد که سنگ شود در حال سنگ شد اکنون آنرا
حجر الاسود خوانند بر طرف راست کعبه ست آندم جبرئیل علیه السلام
بر رکن راست بیت المعمور نهادند تا زمانیکه خانه کعبه راست شد
بار بکعبه آوردند حاجیان آنرا طواف میکنند تا روز قیامت
آن سنگ باز فرشته شود آن عهد نامه را از دهان بیرون کند هر که د
عهد نامه ثابت باشد او را به بهشت برند هر که خلاف کرده باشد او را به دوزخ برند

اگر پرسند که بنای مسلمانی بر چند نوع است جواب بگو که بر پنج
نوع است اوّل کلمه شهادت گفتن است که اشهد ان لا آله الا الله
و اشهد ان محمدا عبده و رسوله دوم پنج وقت نماز گذاردن سوم
روزهٔ ماه شریف رمضان داشتن چهارم زکوة مال دادن پنجم طواف
خانه کعبه کردن است هر که را قدرت و توانائی باشد مرزا دور اهله
اگر پرسند که واجبات اسلام چند است جواب بگو که هفت است اول نماز
وتر خواندن دوم صدقهٔ فطر دادن سوم قربانی کردن چهارم نماز عید
خواندن پنجم عمره کردن ششم فرزندان خدمت پدر و مادر کردن هفتم
ذوی الارحام یعنی با خویشان نیکوئی کردن اگر پرسند که
احکام شریعت چند است جواب بگو که هشت است اوّل فرض
دوم واجب سوم سنت چهارم مستحب پنجم حلال ششم حرام هفتم
مباح هشتم مکروه **در بیان طهارت نماز** اگر پرسند که در طهارت
چند چیز فرز است جواب بگو که پنج چیز فرض است جواب بگو که
روی از رستکاری موی پیشانی تا زیر زنخ ازین زمر کوش
تا باین زمی کوش دوم دو دست شستن مع آرنج سوم چهار یک سر را

مسح کشیدن چهارم هر دو پای را با شتالنگ پنجم ریش را
مسح کشیدن هر آنکس که ریش را کلان داشته باشد
اگر پرسند که در طهارت چند چیز لازم ست جواب بگو که ده
چیز لازم ست اوّل آب را ببینی سانیدن دوم آب را
بزیر ناخن رسانیدن چهارم در موضع استنجا بنجاست مقدار
درهم شرعی باشد شستن پنجم استبرا یعنی گوهر دادن دل ست پاک
شدن ششم استنجا را در جای خلوت کند که کس نداند هفتم
اسراف ناکردن هشتم از وسوسهٔ شیطان خود را نگاه داشتن
نهم استنجا را بدست چپ کردن دهم روی بر طرف ناکردن نظم
در خلا جا چون نشینی دامن خود بر مکش پشت نشین و
مگو تو هیچ نوع از کلام ☆ رو بسوی قبله نی و پشت سوی قبله نی
دست چپ باید که قبله و السّلام مسئله مسلمانی در فریضه
مبتلا شد چنانچه ستر عورت و زایل کردن نجاست
فریضه ست باید که نگرندگان را گوید که روی بگردانید
و بکار خود باشید و اگر ایشان روی نگردانند بزه کار
نباشد چون نگرندگان بزه کار شوند مسئله اگر شخصی

نماز میکذارد باو در نمیشود و طرف او نجس شده صحیح
آن ست مانع جواز صلوة نیست و اگر نماز میکذارد دو جامه
در بر دارد بر هر کدام نجاست کمتر از قدر درهم ست و جمع کرده شود
زیاده از درهم شود جایز نیست اگر پرسند که در طهارت
چند چیز سنت ست جواب بکو که ده چیز سنت ست اول دو دست
شستن تا بند دست دوم نام خدای تعالی را بر زبان راندن یعنی
بسم الله العلی العظیم والحمد لله علی دین الاسلام گفتن سوم
مسواک کردن چهارم آب در دهان کردن پنجم غرغره کردن
ششم آب در بینی کردن هفتم مسح دو گوش کردن هشتم خلال
انگشتان کردن نهم خلال ریش کردن دهم هر عضوی را سه
بار شستن اگر پرسند که در طهارت چند چیز مستحب ست
جواب بکو که نه چیز مستحب ست اول نیت کردن یعنی نویت ان
اتوضاء لاباحة الصلوة وازالة الحدث دوم سر اندام نهانی
شستن سوم همه سر را مسح کشیدن چهارم مسح گردن کردن
پنجم پی در پی شستن ششم ترتیب بمناسب هر عضو دعا خواندن
هشتم براست ابتدا کردن اگر پرسند که در طهارت چند چیز

مکروہست جواب بگو کہ ہفت چیز مکروہست اوّل بطرف قبلہ
استنجا کردن دوم در استنجا سخن کردن سوم اندام خود را نگاہ
کردن چہارم بدست چپ آب در دہان کردن پنجم بدست راست
بینی افشاندن ششم آب را سخت بر روی زدن ہفتم جیوہ در آب
انداختن مسئلہ مسلمانے عضوی از اعضای خود را عمداً بیدن ست
بعد از ان وضو ساختہ ست و بسبب چرب عضوی آب را قبول نکردہ ست
بشریعت بوضوی اینمسلمان جایز باشد بشرایط یانی اجا باشد
بطریقۂ مسواک سہ بار دوازدہ امین و سہ بار دوازدہ ایسر و شش بار بگیر
دندان زیرین و یکبار دیگر زبان را مسواک کند سیزدہ بار میشود چنانچہ
کرامی فرمودند کہ شش بالا و شش ہا پایان وارہ ہا یکی روی زبان
کن نظارہ ہا مسائل حوض اگر پرسند کہ حوض در چند در چند
میباید وضو و غسل و جامہ در وی نمازی کردن روا باشد اگر مطلق جواب
خطا باشد بس جواب آن ست کہ بنگریم اگر حوض بدو رست
مراحتیاط رفتہ فاضیخان و امام ظہیر الدین بخاری رحمہما اللہ باید کہ
سی و شش گز باشد این قول صحیح ست و باختیار فتوی
محیط دور حوض چہل ہشت گز باشد تا ہر نجاست کہ در وی آب او را

نجس نکند و این اصح ست و اگر حوض مربع بود هر طرف آن
ده گز میبود و این در میانه مردم معروف ست اگر بر سند که
حوضی ست تا آب پرست در وی غسل کردن و جامه نماز کردن
روا نیست و چون آبش به نیمه رسد روا بود صورت این مسئله
چگونه ست جواب بگو که این حوضی ست که نیمه بالای وی ده در ده
نباشد و نیمه پست او ده در ده باشد چون آب پر بود ده در ده
نباشد و چون به نیمه رسد ده در ده شود و اگر حوض در حال که آب
آب پرست نجاست افتاد روزی چند برآمد و آب حوض به نیمه رسید
آب حوض پاک باشد و چنان باشد که گویا نجاست این ساعت
در وی افتاده ست و این مسئله از فوائد امام قاضی فخر الدین رحمه الله
و قاضی لشکر اسلام بود چهل شتر در زیر بار کتب او بوده اگر بر سند که
در جوی خرد اگر مرداری افتاده باشد بروی میرود و شب آنرا
وضو روا باشد یا نی اگر گوئی روا باشد خطا باشد جواب آن آنست که
بیشتر آب بر مرداری میرود و روا باشد و اگر کمتر رود روا نباشد مسائل
متفرقه اگر کبکی یا دو پسک کوسفند در آب چاه افتد پلید نشود
فاما اگر به افتابه آفتد آب پلید شود زیرا که در چاه ضرورت عام ست

وسر جا پوشیده نتوان داشتن وسر آقابه را پوشیده توان داشتن
وپسک اشتر نیز همین حکم دارد واگر پسک اشتر یا کوسفند در وقت
جوشیدن افتد فی الفور او را از کفته بیرون انداز د واگر در وقت شیر دوشیدن
افتد پاک بود زیرا که هر پسکی را پرده است که مانع رسیدن آب است
فامّا پسک از هم جدا شود زمانی در شیر بماند آنگاه پلید شود و شیر
خوردن اگر پرسند که دراز گوش از کاسه آب خورد در آنچه پس
خورده وی پلید شود یا مشکوک زیرا که دراز گوش نرست آب
پلید شود واگر ماده ست مشکوک زیرا که دراز گوش را عادت
آن باشد که نجاست در راه بوی کند پیوسته و بهای او از انجس
واین نیکو فرق ست که بیان کرده اند و بعضی گفته اند که فرق نیست
فامّا در کتاب النقول مینوشته که فرق هست اگر پرسند که
مردی خمر روغن دارد و خمی دو شاب و خمی سرکه در خانه از همه یکی بیامد
برگرفت بر طشتر ریخت و در طشت موش مرده یافت کدام خم پلید شود
جواب بگو که شکم موش را میشکافند اگر روغن بیرون آید روغن پلید
شود واگر دو شاب بیرون آید دو شاب پلید شود واگر سرکه برآید
سرکه پلید شود اگر هر سه برآید موش را به کربه اندازد اگر بخورد روغن و دوشاب

پلید شود و اگر نخورد سرکه پلید شود اگر پرسند که مردی در صحرا
طعام می پزد گوشت در دیگ کرده ناگاه مرغ از هوا در دیگ افتاد
بمرد آن گوشت و شوربا پلید شود یا نی جواب بگو که بنگریم اگر در جوش
بود زود آن مرغ را از دیگ بیرون کشند آن گوشت و شوربا پاک باشد
زیرا که جوش دیگ بمنزلهٔ رفتن آبست چون بقوت جوشد فرق باشد
اگر پرسند که کدام عضوست تا مرد نماز گذار بالغ نیست شستن
آن عضو فرضست و چون بالغ شود سنت جواب بگو که موضع موی
زیار اگر پرسند که مردی وضو میسازد یا غسل میکند و عضوی
خود را بجامهٔ تن خود خشک میکند روا باشد یا نی جواب بگو که روا
باشد و در مبسوط شیخ الاسلام ابو بکر خواهرزاده آورده است
امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه پسر خود عبد الله را بخلافت کسی
فرستاده بود بعد از سالی گفت بروم و ببینم که کار خلافت
چگونه کند چون بدانجا آمدند همه را نیکو کرده مردم از وی شکر
گفته اند چون خلوت شد گفت ای پدر بزرگوار وای محتسب نامدار
سه عدد جامه دارم یکی را بنماز میپوشم و یکی را در وقت وضو که
تا آب مستعمل بر من نرسد و یکی را در وقت متوضی میپوشم تا کس که

در جامهٔ متوضی منست بجامهٔ نمازی من نشیند امیرالمومنین گفتند
ای فرزند آنچه کردهٔ اسراف کرده این وجامه را بدرویشی ده که
رسول علیه السلام چنین نکرده اند وآن یکجامه بهمه کفایت میکند
وشریعت محمد علیه السلام که تمام جامهٔ تو باب مستعمل تر شود بآن جامه
نماز خواندن روا باشد اگر پرسند که شکنندهٔ وضو چند ست جواب
بگو که شش شش از پیش دسه از پس وچهار دیگر مکان ظاهر
ندارد وپنج دیگر مکان ظاهر دارد وآن شش از پیش ست بول
ودی ومذی وآب منی وسنگ یزه وخون استحاضه که مرزنانرا
باشد آن سه که از پس بود باد وغایط وکرم کدو دانه وان چهار یکه
مکان ظاهر ندارد همچون دیوانگی وبیهوشی ومست غالب وخندهٔ
قهقهه در نماز وآن پنجیکه مکان ظاهر دارد همچون خون وزرداب
وقی پرد هان وخواب تکیه زده اگر پرسند که جملهٔ غسلها چند
نوع است جواب بگو که بر ده نوع ست ازان جمله چهار یکه فرض ست
ویکی واجب وچهار سنت ویکی مستحب وآن چهار یکه فرض ست
اوّل از جنابت بیرون آمدن آب بروجه جهنده کی دوم فرا هم
آمدن دو ختنه بی آنکه آب منزفرود آید سوم حیض چهام نفاس

واآن یکی واجب ست غسل مرده واآن چهار یکه سنت ست اوّل
غسل روز جمعه دوم غسل عرفه سوم غسل روز عید پنجم غسل احرام
حاجیان واآن یکیکه مستحب ست کودکی که بالغ شود یا کافری که
مسلمان شود اگر پرسند که در غسل چند چیز واجبست جواب بگو که
چهار چیز واجبست اوّل انگشت در گوش کردن دوم انگشت
در بینی کردن سوم زیر نغل را مالیدن چهارم کردن مالیدن اگر پرسند که
در غسل چند چیز سنت ست جواب بگو که پنج چیز سنت ست
اوّل دو دست شستن دوم نجاستیکه بر تن رسیده باشد دور
کردن سوم از بهر خدا وضو ساختن چهارم زنانیکه موی ضفیره
باشند باز کردن پنجم بعد از غسل ها بر آشستن تا که آب مستعمل
دور شود اگر پرسند که موجبات غسل چند ست جواب بگو که
پنج ست اوّل انزال منی دوم احتلام سوم التقاء ختانین چهارم
حیض پنجم نفاس اگر پرسند که پلید پاک کننده کدام ست
جواب بگو که بول ست که راه منی را پاک میکند بعد از انزال
اگر پرسند که ناخن برچینی و موی حلق کنی و حرفه حیض و دندان
مردم و خونی که قصد کند همه باید در زیر خاک دفن کردن که

جزو آدمی ست و بزرگی این چند مسئله را در سلک نظم آورده است
هفت چیز ست از تن مردم ✤ دفن آن از رسول مسنون ست
✤ آن غلافیکه کودک اندروی ✤ آنچه در جستنه کردن قرون ست
✤ حرقه حیض و انکهی زنفاس ✤ موی دندان ناخن و خون ست
اگر پرسند که نماز چیست جواب بگو که فرمان ست از فرمانهای
خدا یتعالی و فریضه ست از فریضهای او بر خاص و عام فریضه کرده
هیچ کس را در انکار نتوان بود هر که منکر شود کافر گردد نعوذ بالله
من ذلک و نماز اصل همه طاعتهای خداست عزّ و جلّ که هر که نماز را
بر پای ندارد گویا که دین خود را بر پای نداشته باشد کما قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم الصّلوة عماد الدین فمن اقامها
فقد اقام الدّین و من ترکها فقد هدم الدّین و قال علیه السلام
صلّوا خمسکم الی آخر الحدیث گفتند پیغمبر علیه السلام گزاردن
پنج وقت نماز را و بدهید زکوة مال را و دارید روزهٔ ماه شریف
رمضان را در ائید در بهشت بجیسا قال النبی علیه السلام لکلّ شیئ
علم و علم الایمان الصّلوة گفتند نبی علیه السلام هر چیز را نشانی ست
و نشانهٔ ایمان نماز ست و قال النبی علیه السلام صلوا کما رایتمونی

یعنی گفتند پیغمبر علیه السلام نماز گذارید همچنانیکه می بینید شمایان
مرا میگزارم قال النبی علیه السلام من ترک الصلوة متعمدا فقد کفر
گفتند پیغمبر علیه السلام هرکه نماز را ترک کند بقصد بس بتحقیق کافر شد
قال النبی علیه السلام الصلوة الی الصلوة کفارة للذنوب گفتند
پیغمبر علیه السلام از نمازی تا نمازی کفارت گناهان درمیان
نماز تطوع قال النبی علیه السلام من صلی اثنا عشر رکعة تطوعا بنی
له بیت فی الجنة اربعا قبل الظهر و رکعتین بعدها العشاء و رکعتین
قبل الفجر گفتند نبی علیه السلام هرکه بگذارد دوازده رکعت
سنت مؤکده را بنا کرده مر او را خانه در بهشت قال النبی علیه السلام
من صلی اربعا قبل الظهر حرم الله تعالی جسده علی عن النار گفتند
پیغمبر علیه السلام هرکه بگذارد چهار رکعت نماز قبل از نماز پیشین
حرام میکرداند الله تعالی جسد او را از آتش دوزخ قال النبی
علیه السلام من صلی رکعتین فی الخلا لا یراه الا الله و الملائکة
کانت له براءة من النار یعنی گفتند پیغمبر علیه السلام هرکه
دو رکعت نماز بگذارد هیچکس او را نه بیند مگر خدا تعالی
و فرشتگان باشد مر او را براءتی از دوزخ قال النبی علیه السلام

من صلی اربعا قبل العصر کتب الله براءة عن النار گفتند
پیغمبر علیه السلام هرکه چهار رکعت نماز پیش از نماز دیگر بگذارد
بنویسد او را خدای تعالی راءتی از آتش دوزخ وقال النبی
علیه السلام من صلی اربعا قبل العشا قبل ان یتکلم فکانما ادرک
لیلة القدر فی المسجد الحرام گفتند پیغمبر علیه السلام هرکه بگذارد
چهار رکعت نماز پیش از نماز خفتن پیش از انکه سخن گوید چنان
باشد که دریافته باشد شب قدر را در مسجد حرام **دربیان**
فضیلت جماعت قال النبی علیه السلام من صلی خمس الوقت
بجماعة اعطاه الله تعالی اجر الف شهید قتلوا فی سبیل الله
صابرین مقبلین غیر مدبرین یعنی کسی که بگذارد پنجوقت نماز را
بجماعت فردای قیامت الله تعالی اجر هزار شهید دیگر
در راه خدا کشته شده بود در حالیکه صبر کننده و روی آننده
و نه پشت دارنده بدهد قال النبی علیه السلام سلموا علی الیهود
والنصاری ولا تسلموا علی یهود امتک قیل یا رسول الله من
یهود امتک قال من سمع الاذان ولا یحضر بجماعة یعنی گفتند
پیغمبر علیه السلام سلام کنید بر جهودان و ترسایان و سلام مکنید بر جهودان

امت مرا گفته شد یا رسول الله جهودان امت شما گیانند گفتند جهودان
امت من آن کسانند که ایشان بانگ نماز بشنوند و در جماعت حاضر شوند
جهودان امت من آنانند و قال علیه السلام من تبسم فی وجه تارک الصلوة
فکانما حرب الله فی الکعبة سبعین مرة یعنی گفتند پیغمبر علیه السلام هر که
تبسم کند در روی بی نماز بس گویا که حرب کرده باشد با خدای تعالی در کعبه هفتاد بار
اگر پرسند که مفسدات نماز چند ست جواب بگو که هفده ست اول
سخن گفتن در نماز دوم راه رفتن در نماز سوم نالیدن در نماز چهارم چیز خوردن
در نماز اگر چه مقدار نخود باشد پنجم سر فیدن در نماز بیفزاید ششم
تنخنح کردن در نماز اگر دو حرف حاصل شود هفتم بدن خاریدن در نماز
بی درپی بی عذر هشتم عمل کثیر کردن در نماز همچون کمر بستن و بند
قبا بستن نهم جواب عطسه دادن دهم جواب سلام دادن یازدهم
آه کردن دوازدهم واه کردن سیزدهم نخش کردن چهاردهم جیب
راست را نگریستن بتحویل سینه پانزدهم فتح قرارت بغیر اما کردن
شانزدهم سخن فوت شنیده انا لله وانا الیه راجعون گفتن هفدهم

ترک فرض کردن ست

تمت بالخیر والعافیة

بسم الله الرحمن الرحیم

قال النبی علیه السلام طلب العلم فریضة علی کل مسلم ومسلمة صدق
رسول الله یعنی پیغمبر علیه السلام چنین میفرماید که طلب کردن علم
فرض ست بر همه مسلمانان از مردان وزنان وآزاد وبنده
امّا مراد ازین علم چهار علم ست اوّل علم توحید دویم علم نماز سوم
علم روزه چهارم علم حیض ونفاس ست بدانکه بر همه مسلمانان لازم که
این مسائلها را بیاموزند ویاد گیرند امام ابو حفص کبیر بخاری
رحمة الله علیه میفرماید که هر که نماز میکذارد وآنچه در نماز فرض ست

فرض ست بجای میآرد و نامهای فرایض نمیداند نمازش درست
نباشد بنابر آنکه دانستن فرایض ایمان و واجبات ایمان و شرایط
ایمان و اصل ایمان و برگ ایمان و فرایض اسلام و واجبات اسلام
و سنن اسلام و مستحب اسلام فرایض نماز و واجبات نماز و سنتهای
و مستحبهای نماز و فرایض طهارت و تباه کنندهٔ طهارت و واجبات
طهارت و مستحبهای طهارت و فرایض تیمم و فرایض غسل و موجبات
غسل و نیّت طهارت و غسل و نیتهای نماز و دانستن وقت و فرایض
زکوة و فرایض روزه و فرایض حج واجب بود بر همهٔ مسلمانان بنابران
این کتاب را **امهات المسلمین** نام نهاده شد و بالله التوفیق
اگر پرسند که فرایض ایمان چند ست جواب بگو که چهار ست
اوّل دانستن خدای تعالی دویم ایمان آوردن بخدای تعالی
سوم ایمان را نگاهداشتن چهارم ایمان را بخود بردن در بیان
ایمان قال النبی علیه السلام الایمان اقرار باللسان
و تصدیق بالقلب یعنی گفتند پیغمبر علیه السلام ایمان اقرار
کردن ست بزبان و تصدیق کردن ست بدل و قال النبی علیه السلام
الایمان عریان و لباسه التقوی و زینته الحیا و ثمره العلم گفتند نبی

علیه السلام ایمان برهنه ست و پوشش او پرهیز کاریست و آرایش او
شرم ست و میوهٔ او علم ست قال علیه السلام لا ایمان لمن لا
امانة له گفتند علیه السلام ایمان نیست مر کسی را که گزارندهٔ امانت نیست بدانکه
ایمان را شرایط و ارکان و احکام ست امّا ارکان ایمان هفت ست
اوّل ایمان آوردن بخدای تعالی دویم ایمان آوردن بملائکه او
سیوم ایمان آوردن بهمه کتابهای او چهارم ایمان آوردن بهمه پیغمبران
پنجم ایمان آوردن بآنکه تقدیر نیکی و بدی همه از حدست عزوجل
ست ششم ایمان آوردن بروز قیامت هفتم ایمان آوردن
بآنکه زنده گردانیدن بعد از میرانیدن حق ست و راست ست هر که
شک آرد کافر گردد نعوذ بالله من ذلک **رکن اوّل** ایمان بالله
عزوجل بدانکه بخدای تعالی آنست که ایمان آری خدای تعالی
هست و باشد و بود و عالم نبود او قدیم ست و جمله عالم مخلوق
اوست وجود او را نهایت نیست و یکیست و او را انبازی نیست و از زن
فرزند منزه ست و بی نیاز ست و بر هر چه با بندگان محتاجیم از
خوردن و آشامیدن و خفتن و بیدار شدن و خندیدن و گریستن
و از جای بجای رفتن حضرت حق سبحانه و تعالی منزه ست و موصوف

بکمال و منزه است از صفات نقصان ذات او تعالی جسم نیست
و جوهر نیست عرض نیست و او را مکان نیست و جاری نمیشود زمان
و توصیف کرده نمیشود بماهیتش و گفته نمیشود از کدام جنس است
و توصیف کرده نمیشود بکیفیت و ذات او چون و چگونه است
و حقیقت ذات و صفات او را اجزا و کسی نداند و صانیست و معدود
نیست مرکب از اجزا نیست و پنهان کویاست و زنده است بی روح
و بی تن و بی چشم بیناست و شنواست بی گوش ارادہ کننده
و خواهنده است و قادر است بر همه ممکنات و پیدا کننده است
همه اشیا را وجودش از ذاتش آمده است و محتاج نیست بشئی
اصلا و واجب نیست بروی هیچ چیزی و او را صفات زاید بر ذات
نه عین ذات او و نه غیر ذات بمعنی آنکه از ذات او جدا شوند نه بیت
و آن هشت صفات است اوّل حیات دویم علم سوم قدرت
چهارم بصر پنجم سمع ششم ارادہ هفتم کلام هشتم تکوین عبارت از فعل
الله تعالی که باد پیدا می کند اشیا را و فرق میان قدرت و تکوین
آن است که قدرت همه ممکنات را قریب بحصول کرداند و تکوین او
از عدم بوجود میآید بموافق ارادۂ او در ازل و همه نامهای او برحق است

و ناهای حق سبحانه و تعالی غیر متناهیست که در تحت خد و عد
نمی آید رکن دوم ایمان آوردن بملائکه و آنست
تصدیق کنی که فرشتگان بندهٔ خدایند و شب و روز بعبادت
و تعالی مشغولند و هیچ ساعتی از عبادت حالی نیستند و در عبادت
ستی و کاهلی ایشان را نشاید قال الله تعالی یسبحون اللیل و النهار
لا یفترون و بعضی فرشتگان از نور آفریده شدند و بعضی از نار و معصوم
از گناه صغیره و کبیره و فرشتگان را بند کورت و انوثت و انیث
ایشان تسبیح و شراب ایشان تقدیس و از خوردن و آشامیدن منزه
و بعضی فرشتگان از انکه آفریده شدند بعضی در رکوع در سجود و بعضی
در قیام مانده اند و چهار فرشته مقرب اند از سایر فرشتگان جبرئیل
و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل علیهم السلام دشمن داشتن ایشان
کفرست اگر کسی گوید که فلانی بر من همچون دیو و عزرائیل ست اگر در
دل عداوت عزرائیل علیه السلام بود بنا بران تشبیه میکند کافر
میشود نعوذ بالله من ذلک و فرشته را قدرت آن هست که بصورت آدمی
رکن سوم ایمان آوردن بکتابهای الله تعالی

بدانکه ایمان آوردن بکتابهای الله تعالی آنست که همه کتابها یکه
از آسمان منزل شده بر پیغمبران علیهم السلام همه برحق ست و راست
و عمل کردن بقرآن فریضه ست و عمل بکتابهای دیگر منسوخ ست
بر تقدیر آنکه مخالف نباشد آیاتی در قرآن ست و چهار کتاب مشهور ست
اوّل زبور بحضرت داود علیه السلام فرود آمده دویم **توریت**
بزبان سریانی بحضرت موسی علیه السلام فرود آمده چهارم
فرقان که عربی بحضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم منزل
شده باید که ایمان آورده شود بهمه کتابهای او تعیین اعداد آن لازم
نیست زیرا که در اعداد آن دلیل قطعی نیست اگر اعداد آن را تعیین
کرده شود در واقع اعداد کتاب ازان زیاده شود لازم میآید که
بعضی از کتب ایمان آورده نشده باشد و اگر در واقع عدد کتب
کمتر ازان عدد باشد لازم میآید که در عدد کتب چیزی را زیاده
کرده باشد و یکی ازان دو کفر ست پس باید که همه کتابهای
الله تعالی که بر انبیا علیهم السلام فرستاده ست ایمان آورده
شود همه آنها حق ست و سخن خدا ست عزوجل و سخن او که عبارت

از کلام نفسی ست قدیم ست و آن مرکب از حروف و صوت نیست بلکه
معنی ست واحد قایم بذات الله تعالی و او سبحانه متکلم ست
بهمان کلام خود از لا و ابدا و آن معنی قدیم متصف بامر و نهی و استفهام
و خبر نیست بلکه ناعت باعتبار تعلق امر و نهی و استفهام خبر ست و هر که
کلام نفسی را حادث گوید کافر گردد اما کلام لفظی مرکب ست از حروف
و مکتوب ست و در مصاحف و مقروء ست بزبانها حادث ست آنچه
گفته میشود که کلام الله تعالی منزل بر انبیا علیهم السلام و مکتوب ست
در مصاحف و محفوظ ست در دلها و مسموع ست بگوشها و مقروء ست
بزبانهای معنی وی این ست که فرستاده شده است او را و کتابت
کرده شده ست در مصحفها نقشهای او را که این نقشها دلالت میکنند
بر حروف فهمیده میشود که و آن معنی قدیم را شنوده بگوشها نظم
او را حفظ کرده میشود در دلها نیز نظم او را **رکن چهارم**
ایمان آوردن بر انبیا علیهم السلام بدانکه ایمان
بر پیغمبران آوردن اینست که بگرویدیم پیغمبران بندهٔ خدایند عزوجل
فرستادهٔ حق ست و فرمودهٔ خدست عزوجل و هریک از پیغمبران
افضل و اعقل اهل زمان خود بوده اند و پیغمبری خود را بمعجزهٔ اثبات

کرده اند و پیغمبری در زمان جوانی نبوت بی معجزه ثابت نشد هیچ
پیغمبری بنده کسی نبوده و دروغ نگفته و هیچ زنی پیغمبر نبوده زیرا که
مقصود از نبوت و شتهارست و انوثت منافی اشتهارست
و در پیغمبری ذوالقرنین و لقمان اختلاف ست و اما در پیغمبری
خضر علیه السلام نیز اختلاف ست **و در تفسیر امام** زاهدی
خضر علیه السلام پیغمبر ست و پیغمبران معصوم بوده اند از گناهان
صغیران جایز ست که بطریقه ندرت بوقوع آمده باشد رکن پنجم
ایمان آوردن بروز قیامت بدانکه ایمان آوردن
بروز قیامت آنست که بگرویدکه قیامت آینده ست در آمدن قیامت
شکی نیست قال النبی علیه السلام ان الساعة لاتیته لاریب
فیه فیها یعنی قیامت آمدنی ست نیست شکی در آمدن قیامت زنده
گردانیدن بعد از میرانیدن در روز قیامت از آدمیان و پریان
و فرشتگان و پرنده گان و جمله جانوران و در عقیده نجاح
آورده که سقط را نیز زنده گرداند و سقط گوشت پاره را گویند
از مادر افتد و صورت بسته و جان در وی نیامده باشد و آنرا
زنده از برای شفاعت پدر و مادر خود و حساب در روز قیامت

حق است و پل صراط در وی جهنم گشند از موی باریک تر و از شمشیر تیز
درازی وی سی هزار سالہ راہست ده هزار سالہ بالا میرود و بر است
وده هزار سالہ نشیبی و بر حق است و میزان بر حق است او میزان عبارت
از چیزی است کہ نیکی و بدی آدمیان را در وی میسنجد و نیکی هر کس
گران آید از رستگار است و آنکس را کہ پایہ نیکوییش سبک آید
از زیان کاران است و حوض کوثر بر حق است فردای قیامت حضرت
پیغمبر علیہ السلام تشنگان را از حوض کوثر آب دهند و یاران وی
نیز حوآب خواهند داد

رکن ششم ایمان آوردن

باینکہ نیکی و بدی همہ از خداست عزوجل بدان کہ ایمان آوردن بتقدیر
آنست کہ هر چہ از بندگان بوجود می آید از بدی و نیکی همہ از خداست
عزوجل و کسب از بنده اما نیکها مراد اوست و بحکم مشیت اوست و امر
و محبت او و رضای او لیکن بدیها مشیت اوست نہ بر رضای او و تقدیر
اندازه کردن است و هر مخلوق را باندازه قال النبی علیہ السلام کل
شی خلقناه الا بقدر یعنی ما هر چیزی را کہ خلق کرده ایم باندازه و در تمهید
آورده است کہ التقدیر بحر عمیق من غمس فیہ ضل یعنی تقدیر دریائیست
ژرف هر کہ در وی فرو شود گمراه گردد پس تقدیر نباید کوشید ایمان آوردن

تقدیر آنکه بر حق ست و آنچه تقدیر نیکی و بدی همه از حدست عزوجل

رکن هفتم ایمان آوردن به بعث ایمان آریم که برانگیزانیدن اجسام در روز قیامت برحق و ثابت ست بدانکه اعتقاد اهل سنت و جماعت آنست که حضرت جلال احدیت سبحانه وتعالی ابدان و استخوانهای پوسیدهٔ مردگان را جمع کند از زمین و از ابروی و از قعر دریاها پدید کند چنانچه جزوی ازان دیگر متبدل نشود چون ترتیب قوالب بطبیعت سابقه بکمال قدرت خود نماید اعادهٔ روح وی همان بدن که در دنیا داشته ست محقق گرداند تا بحدیکه بچه در شکم مادر بوده و مادر فوت شده آنرا نیز خدا تعالی بکمال قدرت زنده گرداند هر که انکار بعث نماید آن کس از جملهٔ کافران باشد و نام زد آتش دوزخ بود نعوذ بالله من ذلک و مقرر ست که چون حق سبحانه وتعالی مقدرست در خلق کردن همهٔ موجودات و اعادهٔ آنها در نشأهٔ ثانیه عجب نیست از ایجاد اولی زیرا که در ایجاد اوّل الاشیٔ را همچنان اشخاص عجیبه و صورت غریبه ایجاد تواند نمود باز اعادهٔ آن با وجود بقای اجزای وی آسان تر و ممکن الوجود تر باشد و در خلق آدم علیه السلام را از خاک آفرید از اطین و حمأ مسنون و صلصال کالفخار گردانید چون جای

جای درود میدن کرفت آن خاک سفال شکل شدن و خون و رک
و پی کشت پس چرا محال داریکه بعد از مردن آنانکه خاک کشته باشند
دیکر بار روح را در بدن ایشان دارد بدان هیئت باز کرداند و باید ایمان
آری که روح با بدن محشور خواهد شد زیرا که در طاعت و معصیت هر دو
شریک بودند و در عقاب و در ثواب نیز شریک باشند چون امر و نهی و وعد
و وعید بر هر دو وارد روا نباشد که یکی مثاب و معاقب بی آنکه دیکری
در دنیا باشد که کالبد غیر آن بدن باشد که در دنیا بود زیرا که ثواب
و عقاب بهمان بدن و همان روح متعلق کشته است اکر پرسند که
بعد از ان ایمان به از ایمان چیست جواب بکو که دیدار بچون حق تعالی است
اکر پرسند که بنای مسلمانی بر چند نوع است جواب بکو که
بر پنج نوعست اول کلمه شهادت کفتن است که شهدان لا اله الا الله
و اشهدان محمدا عبده و رسوله دویم پنجوقت نماز کذاردن است
سیوم زکوة مال دادن چهارم روزهٔ ماه شریف رمضان داشتن
پنجم طواف خانهٔ کعبه کردن است هر کرا قدرت و توانائی باشد
مرزا دو راحله اکر پرسند که ظهور ایمان در کجاست جواب بکو که
در قلب است اکر پرسند که اصل ایمان چیست جواب بکو که

جواب بگو که عنایت و هدایت حق ست و سر ایمان کلمه طیبه گفتن ست
که لا آله الا الله محمد رسول الله و جان ایمان قرآن خواندن
و بیخ ایمان اخلاص ست و وطن ایمان دل بندهٔ مؤمنان ست
و تخم ایمان علم ست و پوست ایمان شرم ست و میوهٔ ایمان
روزه ست و برگ ایمان تقوی ست و مغز ایمان دعاست و آب
ایمان نماز ست اگر پرسند که ایمان بر خالق ست یا بر مخلوق جواب
بگو که هم بر خالق ست و هم بر مخلوق آنکه بر خالق ست لا آله الا الله ست
و آنکه بر مخلوق ست محمد رسول الله اگر پرسند که عمل ایمان
چیست جواب بگو که نماز و روزه و حج و زکوة و سائر طاعات که از بنده
بوجود می آید عمل ایمان ست اگر پرسند که اصول دین چند ست
جواب بگو که هشت ست اوّل توحید به یکانگی خدا تعالی گواهی دادن
و یکی اعتقاد کردن و یکی گفتن و یکی دانستن دوم عدل عدل آنست که
بخود درستی کردن سوم امامت امامت آن ست که کار آخرت را
از کار دنیا مقدم داشتن چهارم نبوت نبوت آنست که حضرت محمد
مصطفی صلی الله علیه وسلم را پیغمبر برحق دانستن پنجم امر معروف
امر معروف آنست که آنچه خدا تعالی فرموده ست بجای آوردن ششم

ششم نهی و منکر نهی و منکر آنست که آنچه خدای تعالی نهی کرده است
ازوی دور بودن هفتم تبرا تبرا آنست که دشمنان خدای تعالی را دشمن
داشتن هشتم تولا تولا آنست که دوستان خدای تعالی را دوست
داشتن اگر پرسند که صفات الله چند است جواب بگو که ده است
هشت ثبوتی و دو سلبی است آنچه ثبوتی است اول اعتقاد کند که
خدای تعالی عالم یعنی داناست دوم زنده است هر گز نمیرد سوم
قادر است بر هر شی چهارم شنوا است به گوش بی چشم ششم
گویاست نه بزبان هفتم ارادت یعنی همه را خواست کرد هشتم تکوین یعنی
پیدا کننده است از عدم اما آن دو که سلبی است اول آنکه بنده اعتقاد
کند که الله تعالی شریک ندارد که لیس کمثله شیئ فی الارض ولا فی السماء
وهو السمیع العلیم اگر پرسند که موصله منهیه چند است جواب بگو که
پنج است دو بر امام قوم و یکی بر امام و بر قوم است اول آنکه امام تکبیر
تحریمه را آهسته نگوید و آنکه بر قوم است اول قوم تکبیر تحریمه را
پیش از امام نگوید دویم پیش از امام بر رکوع و بر سجود نرود و آن یکی که
بر امام و بر قوم است باید که اول سلام بدست چپ ندهد اگر پرسند که
نماز قاری و نماز امی کدام است جواب بگو که نماز قاری آن باشد که

قرات تواند کردن و نماز امی آن باشد که قرات شواند کردن قاری را
در عقب امی نماز گذاردن روا نیست اگر پرسند که نقصان ایمان
چند سست جواب بگو که سه ست اوّل کفر دویم شرک سوم شک آوردن
اگر پرسند که کفر در لغت چیست جواب بگو که کفر در لغت
پوشیدن ست بنابران کافران را کافر نامیدند از جهت آنکه
پوشیدهٔ ایمان حق ست و در شریعت حق دانستن همهٔ باطلها و یا
باطل دانستن همهٔ حقها ست چنانچه در جواهر الاسلام آورده که
کفر انکار همهٔ حقها بود بحق دارندهٔ همهٔ باطلها بود انکار بعضی از حقوق تعالی
بدانکه هر گاه از شخصی کلمهٔ ظاهر و صادر شود که میکرد انیدهٔ باشد کفر را
از دو وجه مثلا درین کلمه یک وجهی باشد که نظر بانوجه کافر نمیشود باشد
معنی میل میکند بعدم کفر آن و گویندهٔ ازین کلام اگر همان معنی باشد که
کفر نیست کافر نمیشود و اما ارادهٔ وجه دیگر را کند کافر میشود و فتوی معنی
بر عدم کفر فائده نمیکند و بروی توبه و استغفار و بجدید نکاح زوجه اش
لازم ست چنانچه شخصی گوید که قصعه من الثرید خیر من الله تعالی این کلام
دو تاویل دارد قصعه ثرید کاسهٔ اشکنه بهتر از الله تعالی ست بنظر باین
معنی کافر میشود و تاویل دوم آنکه کاسهٔ اشکنه خیر یعنی از نعمت الله تعالی

نظر باین معنی کافر نمیشود و اگر کسی تکلم کند بلفظ کفر و میدانسته باشد که
این لفظ کفر است و اعتقاد کند بمعنی آن تحقیق که این شخص کافر گردد و اگر
شخصی کلمهٔ کفر را بر زبان کوید و داند که این کلمهٔ کفر است لیکن باختیار
خود بر زبان جاری کرده باشد تحقیق این شخص کافر شده است نزد
علمای ما رحمهم الله و اگر کوید که من ندانستم که این کلمهٔ کفر باشد فائده
نمیکند زیرا که جهل در اسلام عذر نیست اما کلمهٔ کفر بر زبان شخصی
جاری شود خطا و بی اختیار چنانچه اراده کرد که کوید لا اله الا الله
بر زبانش ان مع الله الها اخر یعنی با خدا است خدای دیگر جاری
شد کافر نمیشود کفته اند علما این محمول است بر ما بینه و بین الله تعالی
اما قاضی تصدیق نمیکند قول او را حکم میکند بر کفر کسی که پوشیده دارد
کفر خود را بظاهر مسلمان نماید و باهتمام کند و قصد کند
کافر شود و کسیکه کذارد شیائی را این اشیا واجب
میکرداند باشد کفر او بر زبان تکلم آن نکند و بدل از نکرو
دارد و راضی نباشد در ایمان او ضرر نمیرساند بلکه محض
ایمان است اکر پرسند که در نماز خواندن چند
چیز فرض است جواب بکو که هفت چیز فرض است اول

اوّل داند که کدام نماز میکذارد دویم داند که چند رکعت میکذارد سوم
داند که ادا میکذارد یا قضا چهارم داند که فرض میکذارد یا نفل پنجم
داند که تنها میکذارد یا بجماعت ششم داند که روی بقبله آورده ست
یا نی هفتم خالصاً لله کذارد اکر پرسند که چون جان بنده مومن
از بدن بیرون رود ایمان کجا رود اکر کویی بجان میرود بدن بی ایمان
میماند و اکر کویی ببدن میرود جان بی ایمان میماند و اکر کویی بعضی ببدن
و بعضی بجان پس ایمان دونیم نمیشود جواب بکو که ایمان را دو صفت ست
فعل ایمان با جان بود و حکم ایمان با تن ست اکر پرسند که شرایط
نماز جمعه چند ست جواب بکو که دوازده ست پنج او موجب ادا ست
و هفت او موجب قضا آن پنجیکه موجب ادا ست اوّل مصر جامع دوم
پادشاه سوم اوّل وقت نماز پیشین چهارم خطبه پنجم قوم آن هفتیکه
موجب قضا ست بر هفت کس روا نباشد اوّل بر عورت حایض
سوم بر کودک چهارم بر مسافر پنجم بر بنده ششم بر اعمی هفتم بر مومن
اکر پرسند که طهارت بر چند نوعست جواب بکو که بر شش
نوعست اوّل طهارت سر ست یعنی پاک دارد سر خود را از هوا و
هوس دوم طهارت قلب یعنی پاک دارد دل خود را از حسد سوم طهارت

طهارت دهان یعنی پاک دارد دهان خود را از غیبت چهارم طهارت
ظاهر یعنی ظاهر خود را پاک دارد پنجم طهارت باطن یعنی پاک دارد
باطن خود را از حرام ششم طهارت شریعت یعنی پاک سازد شریعت
خود را اگر پرسند که قومه و جلسه کدام ست جواب بگو که قومه آنست که
وقتی که از رکوع برگردد راست ایستد مقدار یک تسبیح و جلسه آنست
نشیند در میان دو سجده مقدار یک تسبیح **مسئله** شخصی در محل
قومه امام در رکوع یافت و محل نیت کردن نیست فی الحال گوید که
دخلت فی صلوة الامام و خود را ببیوندد ثواب جماعت دریابد اگر
پرسند که فرض بودن طهارت بکدام آیت ثابت شده ست
جواب بگو که باین آیت ثابت شده ست که قوله تعالی یا ایها الذین
امنوا اذا قمتم الی الصلوة فاغسلوا وجوهکم وایدیکم الی المرافق وامسحوا
برؤسکم وارجلکم الی الکعبین اگر پرسند که فرض قائمی و فرض
دائمی کدام ست جواب بگو که فرض قائمی پنجوقت نماز ست و فرض
دائمی ذکر خدای تعالی را بسیار گفتن ست **مسئله** اگر شخصی ایمانش
در کجا قرار میگیرد جواب بگو که در درون دل قرار میگیرد اگر پرسند که
عقل فاضلتر ست یا علم جواب بگو که علم اعلی مرتبه عقل ست علم

علم حاجت است همچون وضو ساختن از برای نماز است زیرا که روایت
گذاردن نماز بی وضو اگر پرسند که دره را از غلاف میکشی
چه میخوانی جواب بگو که این آیت را میخوانم قوله تعالی ان الذین آمنوا
وعملوا الصالحات انا لا نضیع اجر من احسن عملا اگر پرسند که
در دره زدن چه میکوئی جواب بگو که این آیت را میخوانم قوله تعالی وکان
الله علی کل شیئ قدیرا اگر پرسند که دره از کدام پوست است جواب
بگو که از پوست گوسفند حضرت اسمعیل علیه السلام ست اگر پرسند که
قبله چند ست جواب بگو که پنج ست اوّل قبلهٔ عرش از نور ست
واو قبلهٔ حاملان ست دوم قبلهٔ کرسی ست از زبرجد ست آن قبله
کروبیان ست سوم بیت المعمور از مرد ست او قبلهٔ فرشتگان ست
چهارم بیت المقدس از یاقوت سرخ ست او قبلهٔ پیغمبر انست پنجم
بیت الله خانه کعبه ست از سنگست آن قبلهٔ مؤمنان ست تن در محراب
می ایستد وجان در کعبه وخرد در بیت المعمور وفعل در کرسی ودل
در عرش ست هر که این قاعده را نداند امامتی او درست نباشد
روایت ست از حضرت امام اعظم رحمه الله علیه گفته اند
هر که این چهار مسئله را نداند امامتی او درست نباشد از امام پرسند که

امام ماثولی وامام تو کیست بگوید که امام من قرآن ست دویم گویند که
مایان باتو اقتدا میکنم و تو بکه اقتدا میکنی گوید که به قرآن مجید اقتدا
می کنم سوم آنکه نماز باتو درست میشود و نماز تو بکه درست میشود بگوید که
نماز من بعلم خدا تعالی و بشریعت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم درست
میشود چهارم آنکه نماز ما میکذاری و یا نماز خویش گوید که من نائب قوم
و نماز خویش میکذارم اگر پرسند که امامتی را چند فضیلت ست
جواب بگو که ده فضیلت ست تا نماز جماعتیان درست و روا باشد
اوّل در قرارت نکند دویم تکبیر بلند گوید سوم رکوع و سجود بجای
آرد چهارم از حرام و شبهه خود را نگاهدارد پنجم جامهٔ خود را پاک
پاک دارد از نجاست غلیظه و خفیفه ششم در نماز قرآن بسیار نخواند
تا ملال قوم نشود هفتم بخود شش عجب ندارد هشتم بمسجد پیش از قوم رود
بعد از قوم برآید نهم قوم را آمرزش خواهد که او شفیع قوم ست
دهم سلام دادن بر نیت مؤمنان دهم بر نیت فرشتکان بعد ازان
همه مؤمنان را دعا کند و اجابت خواهد اگر خود را تنها دعا کند خیانت
کرده باشد اگر پرسند که مؤذن را چند چیز لازم ست جواب
بگو که سه چیز لازم ست اوّل شناختن وقت دویم نگاهداشتن

نگاہداشتن حلق از حرام سوم چون غائب شود کسی دیگر ازان کوید وی
ترش نکند واز وجہ مؤذنی طلب نکند ومسجد را پاکیزہ دارد اگر پرسند کہ
چند فرقہ مؤذنی را نشاید جواب بکو کہ ہفت فرقہ مؤذنی را نشاید اوّل
تہمت کنند دویم تہمت کردہ شدہ سوم کذاب چہارم غیبت
کنندہ پنجم خمر خوار ششم روستائی یعنی در بیابان کلان شدہ
باشد ہفتم اگر پرسند کہ در کلمات اذان در چند جا پنج کفرست
جواب بکو کہ در دہ جا پنج کفرست اوّل ہمزۂ اللہ را مد کشیدہ کوید دویم
اکبر را اکبار کوید سوم اشہد را اشہاد کوید چہارم اشہد را اشحد کوید
پنجم ہی علی الفلاح ششم لا آلہ الا اللہ را بی تشدید کوید ہفتم
حی علی الصلوۃ را حیا کوید ہشتم ہی علی الصلوۃ کوید نہم حی علی
الفلاح را حی علی اللفلاح کوید وحی الصلوۃ بی تشدید خواند اگر پرسند کہ
نیت غسل کدام ست جواب بکو کہ نیست نویت ان اغتسل غسلا من جنابۃ
رفعا للحدث واستباحۃ للصلوۃ تقربا من اللہ تعالی اللہ اکبر اگر پرسند کہ
واجبات غسل چند ست جواب بکو کہ دہ ست اوّل آب در دہان کردن
دوم آب در بینی کردن سوم در کوشہ چشم آب رسانیدن چہارم
زیر ناخن آب رسانیدن پنجم در سوراخ ناف آب رسانیدن

ششم در موضع استنجا آب ساینده اگر مقدار درهم شرعی
باشد شستن آن فرض ست هفتم آب را اسراف ناکردن هشتم
در جای خلوت کردن نهم نفس را از وسوسه شیطان نگاه داشتن
دهم روی بقبله استنجا ناکردن اگر پرسند که استنجا
برچند نوع ست جواب بگو که بر نه نوع ست چهار او فرض ست
و یکی واجب و یکی سنت و یکی احتیاط و یکی بدعت آن چهار یکی
فرض ست اول زنی که از حیض پاک شود دوم زنیکه از نفاس پاک
شود سوم کسی که جنابت رسیده باشد چهارم در مقعد کسی نجاست
رسیده زیاده از درهم شرعی باشد فرض ست شستن او و آن یکی
سنت ست کمتر از درهم شرعی باشد و آن یکی که واجب ست
نجاست برابر درهم شرعی باشد و مستحب آنکه بول کرده باشد
سر اندام نهانی شوید احتیاط آنکه باد از وی بوجود آید بشوید بدعت
آنست که از مقعد چیزی برآید استنجا کردن اگر پرسند که
استنجای خاکی برچند نوعست جواب بگو که دوازده نوعست
و شش او ناجایز ان شش که جایز ست اول کلوخ دوم خاک
سیوم سنگ چهارم نمد پنجم پنجه کهنه ششم خشت خام

وآن شش که غیر جایز ست اوّل خشت پخته دوم علف سوم سرگین
چهارم استخوان پنجم انگشت ششم سفال اگر پرسند که
استنجا و استنقا و استبرا کدام ست جواب بگو که استنجا شستن
اندام نهانی ست استنقا سه بار دست خود را مالیدن بر کلوخ تا بوی
نجاست نماند و استبرا کواهی دادن دل ست بپاکی شدنش مسئله
اگر کسی نماز میکذارد با او در همی ست هر دو طرف نجس شده صحیح آنست که
مانع جواز صلوة نیست و اگر کسی نماز میکذارد و جامه در بردارد بر هر کدام
نجاست کمتر از درهم ست و جمع کنند زیاده از قدر درهم میشود نماز
جایز نیست مسئله چون شستن آغاز اوّل قبل بشوید یا دُبُر
نزد امام اعظم رحمه الله علیه اوّل دُبُر بشوید بعد ازان قبل بشوید و نزد
صاحبین اول قبل بشوید بعد ازان دُبُر و فتوی بر قول حضرت امام اعظم رحمه الله
زیرا که شستن دُبُر واجب ست و شستن قبل مستحب ست
پس سنت را باید مقدم داشتن و در شستن دُبُر اولی مرد از اوزنان را
برابر ست اگر پرسند که روزه را قضا واجب آید و نماز را نیاید
چرا جواب بگو که حوا رضی الله عنها حیض آمد از مهتر آدم علیه السلام
پرسیدند در بخالت نماز میکذارم یا نه گفتند باش فرمان خدای

خدای تعالی چه رسد مهتر جبرئیل علیه السلام وحی آوردند که خدای
تعالی میفرماید که در حالت حیض نماز را ترک میکنند دوم باره حیض آمد
خوآرضی الله عنها روزه دار بودند از مهتر آدم علیه السلام پرسیدند که
روزه دارم یا نه حضرت آدم علیه السلام قیاس کردند که در حالت
حیض نماز منع شده بود روزه نیز عبادت ست منع خواهد شد جبرئیل
علیه السلام وحی آوردند که چون بیرخصت روزه را بخوردی از قضا
داشتن واجب کردانیدم و دلیل دیگر آنکه روزه هر سال یکماه میشود
در حالت حیض اگر ده روز روزه بخورد در دوازده ماه قضا داشتن
دشوار نباشد و اما در هر ماهی حیض ده روز باشد پنجاه وقت نماز قضا
می شود در هر ماه پنجاه وقت نماز قضا کردن دشوار بود و زنان ضعیف اند
شواند کردن مسئلهٔ ایام حیض کم شدهٔ عورت این ست

نظم

آنکه اولی نظم نام حق	شیخ عالم مصنف مطلق
باد بر روح او هزار دعا	بسکه آسان بکرد مشکلها
خاک پایش بدیده سرمه کشم	چونکه بوده بدرد ما مرهم
گفت آن شیخ پیشوای جهان	فضل حال و مقال آدمیان

هر زنی را که کم شود ایام ؛ غسل باید بجز نماز مدام
صورتش این که عورتی بوده تا که سه روز حیض میدیده
بعد ازان نقل کرد از سه روز از ده اوّل ای مه دل سوز ؛
تا که در ماه دوم آن عورت در ده دومش همین عادت
بعد در ماه سوم ای فاخر دید سه روز در ده آخر
بعد ازین گشت مستمر آندم در جمیع مرای نکو همدم
گشت آن عادت اوّل مفقود از چنین عورتی که عادت بود
نیست معلوم ای نکو خاطر اوّل و ثانی ست یا آخر
حکم کردند فقیه ذی الاکرام اندرین حال بهر خاص و عام
ترک سازد سه روز از ده روز ؛ انچنین کس نماز و هم روزه
هفت دیگر نماز روزه مدام نکند او تمام در اسلام
بهر هر یک نماز غسل آرد بعد ازان او نماز بگذارد
غسل او هم چو استحاضه بود ؛ که بهر یک وضوی تازه بود ؛
کردم از جامع الصغیر شش نقل تا که سازد قبول هر با عقل
نظم کرد بنده فقیر الحال احقر اسراد میر جلال ؛
وانکه از هجرت رسول چه رفت یکهزار و صد ست پنجه و هفت

و در شرح هدایه مسطور است که سبب ابتدا حیض آن بود که چون
حضرت خوارضی الله عنها در بهشت دانهٔ گندم خورد عذر زنان بروی
پدید آمد و باقی ماند دختران او را تا روز قیامت اگر پرسند که
در نماز جنازه بچه طریقه تیمم باید ساخت جواب بگو که وقتی جنازه
بر زمین ماند تیمم درست باشد اما در زمین نهاده بهت درست
نباشد المرء یوضع من اعناق الرجال علی الارض حتی لو تیمم قبل الواضع
علی الارض لا یجوز اگر پرسند که در تیمم استیعاب شرط هست
یا نی حسن ابن زیاد از امام اعظم رحمة الله علیه خواجه امام سرخسی فقیه
ابو اللیث روایت کرده اند که استیعاب شرط است اگر پرسند که
محمد را بچه طریقه میشناسی جواب بگو که محمد بندهٔ خداست فرزندان
آدم علیه السلام از انچه جبرئیل علیه السلام بمحمد علیه السلام آورده است
برحق است و درست است اگر پرسند که ملت چند است جواب بگو که
هفتاد و سه است اگر پرسند که تو از کدام ملتی جواب بگو که از ملت اسلام
اگر پرسند که ملت چیست جواب بگو که الملة الدین یعنی ملت دین است اگر
پرسند که امت کی بگو که امت محمد علیه السلام اگر پرسند که امت چیست بگو که پیروی

تمت بالخیر



بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بیحد آن خدای پاک را — آنکه جان بخشید مشت خاک را
آنکه در آدم دمید او روح را — داد از طوفان نجات او نوح را
آنکه فرمان کرد قهرش باد را — تا سزای داد قوم عاد را
آنکه لطف خویش را اظهار کرد — بر خلیلش نار را گلزار کرد
آن خداوندیکه هنگام سحر — کرد قوم لوط را زیر و زبر
سوی او خصمیکه تیر انداختی — پیشه کارش کفایت ساختی
آنکه اعدا را بدریا در کشید — ناقه را از سنگ خارا بر کشید
چون عنایت قادر قیوم کرد — بر کف داود آهن موم کرد
با سلیمان داد ملک سروری — شد مطیع خاتمش دیو و پری

از تن صابر بکرمان قوت داد | هم زیونس لقمهٔ باخوت داد
آن یکی را ارّه بر سر می نهد | دیگری را تاج بر سر می نهد
اوست سلطان هرچه خواهد آن کند | عالمی را در دمی ویران کند
هست سلطانی مسلم مر ورا | نیست کس را زهرهٔ چون و چرا
آن یکی را کنج و نعمت میدهد | واندگر را رنج و محنت می دهد
آن یکی را زر دو صد همیان دهد | واندگر در حسرت نان جان دهد
آن یکی با تخت با صد غرّ و ناز | دیگری کرده دهان از فاقه باز
آن یکی پوشیده سنجاب و سمور | دیگری خفته برهنه در تنور
آن یکی بر بستر کیخواب و نخ | دیگری بر خاک خاری بستر یخ
طرفه العینی جهان بر هم زند | کس نمیداند که آنجا دم زند
آنکه با مرغ هوا ماهی دهد | بندگان را دولت شاهی دهد
بی پدر فرزند پیدا او کند | طفل را در مهد گویا او کند
مردهٔ صد ساله را حی میکند | این بجز حق دیگری کی میکند
صانعی کز طین سلاطین میکند | نجم را رجم شیاطین میکند
از زمین خشک و بی بند کیاه | آسمان را بی ستون دارد نگاه
هیچکس در ملک او انبازنی | قول او را لحن نی آوازنی

در نعت سید المرسلین

بعد ازین گویم درود مصطفی — آنکه عالم یافت از نوش صفا
سیّد الکونین ختم المرسلین — آخر آمد بود فخر الاوّلین
آنکه آمد نه فلک معراج او — انبیا و اولیا محتاج او
شد وجودش رحمة للعالمین — مسجد او شد همه روی زمین
صد هزاران رحمت جان آفرین — بروی و بر آل پاک طاهرین
آنکه شد یارش ابوبکر و عمر — از سر انگشت او شق شد قمر
آن یکی او را رفیق غار بود — واندر کار کشش ابرار بود
صاحبش بودند عثمان و علی — بهر او کشتند در عالم ولی
آن یکی کان حیا و حلم بود — واندر باب مدینه علم بود
آن رسول حق که خیر الناس بود — عم پاکش حمزه و عباس بود
هر دم از ما صد درود و صد سلام — بر رسول آل اصحابش تمام

در فضیلت ائمه دین مجتهدین

آن امامانیکه کردند اجتهاد — رحمت حق بر روان جمله باد
بوحنیفه بود امام باصفا — آن سراج امتان مصطفی

باد فضل حق قرین جان او
شاد باد ارواح شاگردان او

صاحبش بو یوسف قاضی شده
وز محمد ذوالمنن راضی شده

شافعی از درس مالک بارفر
یافت زایشان دین احمد زیب و فر

احمد حنبل که بود او مرد حق
در همه چیز از همه برده سبق

روحشان در صدر جنت شاد باد
قصر دین از علمشان آباد باد

این مناجات بدرگاه مجیب الدعوات

پادشاها جرم ما را در گذار
ما کنه کاریم و تو آمرزگار

تو نکو کاری ما بد کرده ایم
جرم بی اندازه بیحد کرده ایم

سالها در بند عصیان کشته ایم
آخر از کرده پشیمان گشته ایم

دایما در فسق عصیان بوده ایم
آخر از کرده پشیمان بوده ایم

روز شب اندر معاصی بوده ایم
غافل از امر و نواهی بوده ایم

بی کنه نکذشته بر ما ساعتی
با حضور دل نکرده طاعتی

بر در آمد بنده بگریخته
آبروی خود ز عصیان ریخته

مغفرت دارم امید از لطف تو
زانکه خود فرموده لاتقنطوا

بحر الطاف تو بی پایان بود
ناامید از رحمت شیطان بود

نفس شیطان زد کریمارا من — رحمت باشد شفاعت خواهمن
چشم دارم از کنه پاکم کنی — پیش ازان کاندر لحد خاکم کنی
اندران دم کز بدن جانم بری — از جهان با نور ایمانم بری

در بیان مجاهدت نفس اماره

عاقل آن باشد که او شاکر بود — وانکه بر نفس خود قادر بود
هر که خشم خود فرو خود ایجوان — باشد او از رستگاران جهان
آن بود ابلهترین مردمان — کز پی نفس و هوا باشد دوان
وانکه بندارد آن تاریک رای — خواهد آمرزیدنش آخر خدای
هر که او را نفس توسن رام شد — از خردمندان نیکو نام شد
گرچه درویشی بود سخت ای پسر — هم ز درویشی بناشد خوبتر
بر مراد نفس تا کردی اسیر — صبر بگزین و قناعت پیشه گیر
در ریاضت نفس بد را کوشمال — تا نیندازد ترا اندر وبال
هر که خواهد تا سلامت ماند او — از جمیع خلق رو گرداند او
مردمان را سر بسر در خواب دان — گشت بیدار آنکه او رفت از جهان
آنکه رنجاند ترا عذرش بپذیر — تا بیابی مغفرت بر وی مگیر

حق ندارد دوست دل آزار را
نیست این خصلت یکی دیندار را

از ستم هر کو دلی را ریش کرد
آن جراحت بر وجود خویش کرد

آنکه در بند دل آزاری بود
در عقوبت کار و زاری بود

ای پسر قصد دل آزاری مکن
وز خدای خویش بیزاری مکن

خاطر کس را مرنجان ای پسر
ور نه خوردی زخم بر جان ای پسر

نام مردم جز به نیکویی مبر
کز همیخواهی که کردی معتبر

قوت نیکی نداری بد مکن
بر وجود مستمم بیحد مکن

روزبان از غیبت مردم ببند
تا نه بینی دست پای خود ببند

هر که از غیبت زبانش بسته نیست
آنچنان کس از عقوبت رسته نیست

در بیان فوائد خاموشی

ای برادر گر تو هستی حق طلب
جز بفرمان خدا مگشای لب

گر خبر داری ز حی لایموت
بر دهان خود نه مهر سکوت

ای پسر پند و نصیحت گوش کن
گر نجات باید ت خاموش کن

هر که را گفتار بسیارش بود
دل درون سینه بیمارش بود

عاقلان را پیشه خاموشی بود
پیشهٔ جاهل فراموشی بود

خامشی از کذب و غیبت واجب است — ابلهست آنکو بگفتن راغب است
ای برادر جز ثنای حق مگو — قول خود را از برای دق مگو
هر که در بند عمارت میشود — هر چه دارد جمله غارت میشود
دل ز پر گفتن بمیرد در بدن — گرچه گفتارش بود دُر عدن
آنکه سعی اندر فصاحت میکند — چهرهٔ دل را جراحت میکند
روز بان را در دهان محبوس دار — وز خلایق خویش را مأیوس دار
هر که او بر عیب خود بینا شود — روح او را قوتی پیدا شود

در بیان عمل خالص

هر که باشد اهل ایمان ای عزیز — پاک دارد چار چیز از چار چیز
از حسد اوّل تو دل را پاک دار — خویشتن را بعد ازان مؤمن شمار
پاک دار از کذب و از غیبت زبان — تا که ایمانت نیفتد در زیان
پاک کرداری عمل را از ریا — شمع ایمان ترا باشد ضیا
چون شکم را پاک داری از حرام — مرد ایمان دار باشی و السّلام
هر که دارد این صفت باشد شریف — ور ندارد دارد ایمان ضعیف
هر که باطن از حرامش پاک نیست — روح او را ره سوی افلاک نیست

چون نباشد پاک از عمال از ریا — هست چو اصل چو نقش بوریا
هر کرا اندر عمل اخلاص نیست — در جهان از بندگان خاص نیست
هر که کارش از برای حق بود — کار او پیوسته با رونق بود

در بیان حسن خلق

چار چیز آمد بزرگی را دلیل — هر که این دارد بود مرد جلیل
علم را اعزاز کردن بیحجاب — خلق را دادن جواب با صواب
هر که دارد دانش عقل تمیز — اهل علم و حلم را دارد عزیز
دیگران باشد که جوید وصل و دوست — زانکه از دشمن حذر کردن نکوست
ای برادر گر خردمندی تمام — نرم و شیرین گوی با مردم کلام
هر که باشد تلخگوی و تندخوی — دوستان از وی بگردانند روی
هر که از دشمن نباشد پرحذر — عاقبت بیند ز رنج و ضرر
در میان دوستان مسرور باش — گر خبرداری ز دشمن دور باش
در جوار خود عدو را راه مده — از برای آنکه دشمن دور به
با مجان باش دایم همنشین — تا توانی روی دشمن را مبین
ای پسر تدبیر راه توشه کن — پس حدیث این و آن اندیشه کن

در بیان مُهلکات

چار چیز ست ای برادر خطر — تا توانی باش ز ینها رو پر حذر
قربت سلطان الفت با بدان — رغبت دنیا و الفت با زنان
زهر دارد در درون دنیا چو مار — گرچه بینی ظاهرش نقش و نگار
مینماید خوب زیبا در نظر — لیک از زهرش بود جان را خطر
زهر این مار منقش قاتل ست — باشد از وی دور هر کو عاقل ست
زال دنیا چون عروس آراسته ست — در دو روزی شوی دیگر خواسته
مقبل آنمرد یکه شد زین خفت طاق — پشت بروی کرد داد ش سه طلاق
لب به پیش شوی خندان میکند — پس هلاک از خشم دندان میکند

در بیان اهل سعادت

شد دلیل نیکبخت چار چیز — هر که این چهارش بود باشد عزیز
اصل پاک آمد دلیل نیکبخت — نیست بد اصلی سزای تاج و تخت
نیک بختان را بود رای صواب — آنچه بد اصل ست باشد در عذاب
هر که ایمن از عذاب حق بود — نیست مومن کافر مطلق بود

عمر چند روزی بیش نیست — غافل است آنکس که دور اندیش نیست
ترک لذات جهان باید گرفت — دامن صاحبدلان باید گرفت
در پی لذات نفسانی مباش — دوستدار عالم فانی مباش
نیست حاصل رنج دنیا بردنت — عاقبت چون می بباید مُردنت
از تنت چون جان بیرون خواهد شدن — خالت آزار استخوان خواهد شدن
مر ترا از دادن جان چاره نیست — رهزنت جز نفس آواره نیست

در بیان سبب عافیت

عافیت را گر بجوئی ای عزیز — میتوانش یافتن از چار چیز
ایمنی و نعمت اندر جان و ان — تندرستی و فراغت بعد ازان
چونکه با نعمت امانی باشدش — عافیت راز و نشانی بایدت
با دل فارغ چو باشی تندرست — دیگر از دنیا نباشد هیچ جست
بر میاور تا توانی کام نفس — تا نیفتی ای پسر در دام نفس
زیر پا اور هوای نفس را — کم بود ره بهر های نفس را
نفس شیطان میبرندازره ترا — تا بیندازند اندر چه ترا
نفس را هر گه بسیرش میکنند — در کنه کردن دلیرش میکنند

نفس بد را هر که سیرش میکند
درکنه کردن دلیرش میکند

خلق خود را دور دار از هر مره
تا نیفتی در دبال و در بزه

زاب و نان تالب شکم را پر مساز
همچو حیوان بهر خود آخور مساز

روز کم خور گرچه صایم نیستی
پر مخور آخر بهایم نیستی

ایکه در خوابی همه شب تا بروز
بهر کور خود چرا غی بر فروز

خواب و خور خرجیشهٔ انعام نیست
خفتگان را بهره از انعام نیست

ای پسر بسیار خواهی خفت خیز
گر خبر داری ز خود یکدم بخیز

دل درین دنیای دون بستن خطاست
دامن از وی کر تو برچینی رواست

از چه دل بندی بدنیای دنی
چون نه جاوید در وی بودنی

در بیان خود آرایی

ظاهر خود را میارای ای فقیر
تا نکرد باطنت بدر منیر

طالب هر صورت زیبا مباش
در هوای اطلس و دیبا مباش

از هوا بگذر خدا را بنده شو
زنده کی میبایدت در زنده شو

خرقهٔ پشمینه را بر دوش کن
شر از نامرادی نوش کن

گر همیخواهی که صیقل از خرت
رو بدر کن جامهای فاخرت

دربرت کوکسوت نیکو مباش — زیر پهلو جامه حوابت کو مباش
همچو صوفی در لباس صوف باش — در صفتهای خدا موصوف باش
مرد ره را بوریا قالین بود — زانکه خشتش عاقبت بالین بود
مرد را بود دنیا سود نیست — هر کزش اندیشهٔ نابود نیست

در بیان تواضع صحبت درویشان

گر ترا عقل است باد انش قرین — باش درویش و بدرویشان نشین
همنشینی خوشتر از درویشان مکن — تا توانی غیبت ایشان مکن
حب درویشان کلید جنت است — دشمن ایشان سزای لعنت است
پوشش درویش غیر از دلق نیست — در پی کام و هوای خلق نیست
مرد تا ننهد بفرق نفس پای — ره کجا یابد بدرگاه خدای
مرد ره در بند قصر و باغ نیست — در دل او غیر درد داغ نیست
گر عمارت را بری بر آسمان — عاقبت زیر زمین گردی نهان
گرچه رستم شوکت زورت بود — جای چون بهرام در گورت بود
ای پسر از آخرت غافل مباش — با متاع این جهان جاهل مباش
در بلیات جهان صبار باش — گاه نعمت شاکر جبار باش

در بیان دلایل شقاوت

چار چیز آثار بدبختی بود ٭ جاهلی و کاهلی سختی بود ٭
بیکسی و ناکسی هر چار شد ٭ بخت بد را این همه آثار شد
آنکه در بند عبادت میشود ٭ بیشک از اهل سعادت میشود
بر هوای خود قدم هرگز منهاد ٭ کی تواند کرد با نفسک جهاد ٭
هر که سازد در جهان با خواب خور ٭ در قیامت نبودش زآتش گذر
رو بگردان از مراد آرزو ٭ بس بدرگاه خدا می آرزو ٭
کامرانی سر بناکامی کشد ٭ مرد ره در خط نکونامی کشد
امر و نهی حق چو داری ای ولید ٭ بس مرو دنبالهٔ نفس پلید
هر که ترک کامرانی میکند ٭ بر خلاف نفس زندگانی میکند
امر و نهی حق ز قرآن گوش دار ٭ جای شادی نیست دنیا هوشدار

در بیان ریاضت

گر همی خواهی که گردی سربلند ٭ ای پسر بر خود در راحت به بند
هر که بر بست او در راحت تمام ٭ باز شد بروی در دار السلام

غیر حق را هر که خواهد ای پسر — گیست در عالم از و گمراه تر
ای برادر ترک عز و جاه کن — خویش را شایستهٔ درگاه کن
عز و جاهت سر بپستی میکشد — مر ترا مرتن پرستی میکشد
خوار باشد هر که باشد جاه جوی — ای قرب آن درگاه جوی
نفس در ترک هوا مسکین بود — کو شمال نفس نادان این بود
چون دولت از یاد حق ایمن بود — نفسک اماره کی ساکن بود
هر که او را نکیه با صانع بود — در جهان بالقمه قانع بود
اکتفا بر روزی هر روزه کن — گر نداری از خدا دریوزه کن

در بیان مجاهدت نفس

نفس شیطان کشت الا با سه چیز — چون بگویم یاد گیرش ای عزیز
خنجر خاموشی شمشیر جوع — نیزهٔ تنهایی ترک هجوع
هر کرا نبود مرتب این صلاح — نفس او هرگز نیاید در صلاح
چونکه دل بی یاد اللهت بود — دیو ملعون یار همراهت بود
اهل دنیا را چو رسیم آید شر — لقمهای چرب شیرین بایدش
هر که او در بند سیم و زر بود — در عقوبت عاقبت مضطر بود

آنکه بهر حسرت کارش بود — از خدا تشریف بسیارش بود
مال دنیا خاکسار ازاد دهند — عاقبت پرهیزکار ازا دهند
هشت شیطان ای برادر در کمنت — غل اندر خواهد آخر کردنت
مدبری کو رو بدنیا آورده — بهره کی از عالم عقبی برد،
ای بیا یاد حق مشغول باش — وز خلایق دور همچون غول باش

در بیان فقر

فقر کس را پیش کس پیدا مکن — محنت امروز را فردا مکن
مر ترا آنکس که فردا جان دهد — غم آخر کرا آب نان دهد
تا بکی چون موشی دانه کش — کر تو مردی فاقه را مردانه کش
بر توکل کر بود فیروزیت — حق دهد مانند مرغان روزیت
از خدا شاکر بود مرد فقیر — گر دهد قوتش لب نان فقیر
خم مشو پیش تو انگر همچو طاق — تا نکردی جفت با اهل نفاق
مرد ره را نام ننگ از خلق نیست — نقرتش از جامهای دلق نیست
هر که را ذوق نکونامی بود، — خاص مشمارش که او عامی بود
کر ترا دل فارغ از زینت بود — کی هوای مرکب و زینت بود

روی دل چون از هوا برتافتی	بعد ازان میدانکه حق را یافتی

در بیان حقیقت نفس امّاره و در رفتن

چون شتر مرغی شناس این نفس را	نی کشد بار و نه پرد در هوا
گر به پرکوشید کویدش کوپد شترم	ور نهی بارش بکوپد طارم
چون گیاه سبز نقش دلکش است	لیک طعمش تلخ و بویش ناخوش است
گر بطاعت خوانیش سستی کند	لیک اندر معصیت چستی کند
نفس را آن کدر زندان کنی	هرچه فرماید خلاف آن کنی
کام نفس حق رد آوردن خطاست	زانکه دشمن را بپروردن خطاست
چون شتر در ره درای بارکش	بار طاعت بر در جبار کش
بار اینرا بایجان باید کشید	ورنه همچون سگ زبان باید کشید
هر که کردن میکشد زین بارها	باشد از نفرین این اخبارها
چون شتر مرغ آنکه از بار بس گرانست	از گلستان حیاتش بر بریدنست
هر که بارش را تحمل میکند	در جهان جانش تحمل میکند
گردهٔ مارا مانت را قبول	از کشیدن بس نبایدشد ملول
روز اوّل خود فضولی کردهٔ	وان فضولی از جهولی کردهٔ

جنبشی کن ای پسر غافل مباش
چون بلی گفتن بتن تنبل مباش

هر که اندر طاعتش کسلان بود
حاصل کم راهی و خذلان بود

وقت طاعت تیز رو چون باد باش
وز همه کار جهان آزاد باش

راه پر خوف ست و دزدان در کمین
رهبری برنا نمانی بر زمین

منزلت دور ست بار تن بس گران
کوششی کن بس نمان از دیگران

هر که در راه از گران باران بود
هر دمش از دیده خون باران بود

لاشه داری سبک کن بار خویش
ورنه در ره سخت بینی کار خویش

چیست بارت جیفهٔ دنیای دون
کز پی آن گشتهٔ حوار زبون

در بیان ترک خود آرایی و خود ستایی

هر چه آرایی بدستار ای پسر
تا توانی دل بدست آرای پسر

تا نگیری ترک عز و مال و جاه
از همه برسر نیایی چون کلاه

نیست مردی خویش را آراستن
قصد جان کرد آنکه آورد استن

نیست مرتن بهتر از تقوی لباس
در تکلف مرد را نبود اساس

هر که او در بند آرایش بود
در جهان فرزند آسایش بود

عاقبت جز نامرادی نبودش
بهره از عیش و شادی نبودش

خودستائی پیشهٔ شیطان بود — هر که خود را کم زند مردان بود
گفت شیطان من ز آدم بهترم — تا قیامت گشت ملعون لاجرم
از تواضع خاک مردم میشود — نور نار از سرکشی کم میشود
رانده شد ابلیس از مستکبری — گشت آدم مقبل از مستغفری
شد عزیز آدم چو استغفار کرد — خوار شد شیطان چو استکبار کرد
دانه پست افتد زبر دستش کند — خوشه چون سر بر کشد پستش کند

در بیان آثار ابلهان

چار چیز آمد نشان ابلهی — با تو گویم تا بیابی آگهی
عیب خود ابله نبیند در جهان — باشد اندر چشم عیبان عیبدان
چشم بخل اندر دل کاشتن — انکه امید سخاوت داشتن
هر که خلق از خلق او خوشنود نیست — هیچ قدرش بر در معبود نیست
هر که او را پیشه بدخوئی بود — کار او پیوسته یک روئی بود
خوی در تن بلای جان بود — مردم بدخو نه از انسان بود
نخل شاخی از درخت دوزخ است — وان سبیلک از سکان مسلخ است
روی جنت را کجا بیند بخیل — پشته افتاده زیر پای پیل

باش از نجل نجیبان برکران | تا نباشی از شمار ابلهان

در بیان عافیت

از بلا تا رسته کردی ای عزیز | باز باید داشتن دست از دو چیز
رو تو نفس از دست دنیا باز دار | تا بلا ما را نباشد با تو کار
ور حرص آزکردی مبتلا | با تو رو آرد ز هر سو صد بلا
آنکه نبود هیچ نقدش در میان | هر کجا باشد بود اندر امان
نفس دنیا را رها کن ای پسر | تا رهی از هر بلا و هر خطر
ای بسا کس کز برای نفس زار | در بلا افتاد کشت اندر نزار
از برای نفس مرغ نامراد | آمد در دام صیاد او فتاد
تا دلت آرام یابد ای پسر | بود و نابود جهان یکسان شمر
از عذاب قهر حق ایمن مباش | در پی آزار هر مؤمن مباش
در بلا یاری مخواه از هیچکس | زانکه نبود جز خدا فریادرس
هر کرا رنجانده عذرش بخواه | تا نباشد خصم تو در عرصه گاه

گر غنا خواهد کسی از ذوالمنن
در قناعت میتوانش یافتن

در بیان عقل و عاقلان

هر کرا عقل ست و دانش ای عزیز — دور باید بود دانش از چار چیز
کار خود با ناسزا نکند رها — مردمی نکند بجای ناسزا
عقل داری میل بیکاری مکن — زین چو بگذشتی بکاری مکن
هر کرا از حلم دل روشن بود — در زمانه با صلاح تن بود
تا شوی پیش از همه در روز کار — دست بر نان و نمک بگشاده دار
تا تو باشی در زمانه دادگر — زیردستان را نکو دار ای پسر
هر که بر پند خود آمد استوار — پند او را دیگران بندند کار
هر که از گفتار خود باشد ملول — قول او را دیگران نکنند قبول
هر چه باشد در شریعت ناپسند — دور باش از وی چو هستی هوشمند
تا صواب کار بینی سر بسر — بر مراد خود مکن کار ای پسر

در بیان راستکاری

هست بیشک راستکاری در چهار چیز — با تو گویم یاد گیرش ای عزیز
زان یکی ترسیدن از ذوالجلال — دوم آمد جستن قوت حلال

سومین رفتن بود بر راه راست
رستگاری آنکه این خصلت در است

گر تواضع پیشه گیری ای جوان
دوست دارندت همه خلق جهان

سر مکن در پیش دنیادار پست
گر کنی پیشش ودینت زود دست

هر که او از حرص دنیا دار شد
بیگمان از وی خدا بیزار شد

بهر زرستان دنیادار را
تا چه خواهی کردن این مردار را

مردکانند غم نیای روزگار
ای پسر با مردکان صحبت مدار

مال را زر بیحد بدست آورده گیر
بعد ازان در گور حسرت برده گیر

در بیان فضیلت ذکر

باش دایم ای پسر با یاد حق
گر خبر داری ز عدل داد حق

زنده دار از ذکر صبح شام را
در تغافل مگذران ایام را

یاد حق آمد غذای این روح را
مرهم آید این دل مجروح را

یاد حق کر مونس جانت بود
کی هوای کاخ ایوانت بود

گر زمانی غافل از ذکر من شوی
اندر آنم همدم شیطان شوی

مؤمنا ذکر خدا بسیار کوی
تا بیابی در دو عالم آبروی

ذکر را اخلاص می باید نخست
ذکر با اخلاص کی باشد درست

ذکر بر سر وجه باشد بخلاف | تا ندانی این راز کز اف
عام را نبود بجز ذکر زبان | ذکر خاصان باشد از دل بیگمان
ذکر خاص الخاص ذکر سر بود | هر که خاسر نیست او ذاکر بود
ذکر بی تعظیم گفتن بدعتست | واندران یک شرط دیگر حرمتست
هست مر عصیان را عضو ذکرها | هفت اعضا هست ذاکر ای پسر
ذکر چشم از خوف بگریستن | باز در آیات او نگریستن
یاری هر عاجز آمد ذکر دست | ذکر پا خویشان زیارت کردنست
استماع قول رحمن ذکر گوش | تا توانی روز و شب در ذکر کوش
اشتیاق حق بود ذکر دلت | کوش تا این ذکر گردد حاصلت
آنکه در حبل ست اندر ایم در کناه | کی حلاوت یابد از ذکر الله
خواندن قرآن بود ذکر لسان | هر کرا این نیست هست از مفلسان
شکر نعمتهای حق میکن مدام | تا کند حق بر تو نعمتها تمام
حمد خالق بر زبان ران ای پسر | عمر تا بر باد ندهی سر بسر
لب مجنبان جز بذکر کردگار | زانکه پاکان را همین بود ست کار

در بیان عمل چهار چیز

بر همه کس نیک باید چهار چیز
با تو کویم یاد گیرش العزیز

اوّل آن باشد که باشی دادگر
هم ز عقل خویش باشی باخبر

با شکیبائی تقرب کردن است
حرمت مردم بجای آوردنست

در بیان خصلت ذمیمه

چهار چیز دیگر ای نیکو سرشت
هست از جمله خلایق نیک زشت

زان چهار اول حسد کینی بود
زان که شتی عجب خودبینی بود

خشم را دیگر فرو ناخوردنست
خصلت چهارم بخیلی کردنست

ای پسر کم کرد کردار این خصال
از برای آنکه زشت است این فعال

غل غش بگذار چون زر پاک شو
پیش از آنکه خاک گردی خاک شو

حرص بگذار و قناعت پیشه کن
آخر از مردان یکی اندیشه کن

با محبان باش دایم همنشین
تا توانی روی اعدا را ببین

در بیان سعادت و نصیحت

بر سعادت چهار چیز آمد دلیل
شرح این هر چهار بشنو ای خلیل

هر که را از سعادت باشد نشان
صبر دارد از جفای ناکسان

هر کرا بخت و سعادت کشت یار — در جهان باشد بدشمن سازگار
گر تو خود نار هور اکشته ؛ — وانکه از اهل سعادت کشته
گر بود با دوستان تدبیر تو — یار باشد دولت شبگیر تو ؛
از سر خود هر که کاری میکند — بخت و دولت را فراری میکند
دشمن خود را نباید زد تبر ؛ — گر توانی کشت او را با شکر
تا توانی جور نااهلان مکش — گر همیخواهی که یابی عیش خوش

در بیان علامت مدبران

چار چیز آمد نشان مدبری — یاد گیر شرح گر تو روشن خاطری
مدبری باشد بابله مشورت — بس بجا هل دادن سیم و زرت
هر که پند دوستان نکند قبول — در حقیقت مدبرست آن بالفضول
هر که از دنیا نگیرد عبرتی — هست ازان مدبر جهان نفرتی
آنکه مال و زر دهد با جاهلان ؛ — آنچنان کس کی بود از مقبلان
زر جو جاهل را همی آید بکف — میکند اسراف میسازد تلف
نشنود از دوست مدبر پند را — از جهالت بگسلد پیوند را
مشورت هر کس که با ابله کند ؛ — دیو ملعونش بیک کمره کند ؛

عبرتی از زمانه ای جوان | تا نباشی از شمار مدبران
هر کرا از عقل آگاهی بود | نزد او ادبار کمراهی بود

در بیان آنکه چهار چیز حقیر نباید

چهار چیز آمد بزرگ و معتبر | میننماید خرد لیکین در نظر
زان یکی خصم ست دیگر آتش ست | باز بیماری کز و دل ناخوش ست
چارمین دانش که آراید ترا | اینهمه تا خرد ننماید ترا
چون ترا آمد مقامی کارساز | بر نبندی رخت ز انجا بی جهاز
در نصیحت آنکه نیذیرد سخن | با چنین کس پند خود ضایع مکن
خوی بد را نیک کردن مشکلست | جهد کردن بهر او بی حاصل ست
بنده را کر نیست در کار رضا | کی تواند باز کرداند قضا
هر که او ستیزه با سلطان کند | کار خود را سر بسر ویران کند
هر که او باغی شود از پادشاه | روز او چون تیره شب گردد تباه

در بیان آنکه چهار چیز از چهار چیز کمال یابد

چهار چیز از چهار دیگر شد تمام
چون شنیدی یاد میدار ای غلام

دانش مرد از خرد گیرد کمال
از عمل دینت همی یابد کمال

دینت از پرهیز کامل میشود
نعمتت از شکر شامل میشود

هست دانش را کمالات از خرد
بی عمل اهل دین کس نشمرد

شکر ناکردن زوال نعمت است
بهره شاکر کمال نعمت ست

علم را بی عقل نتوان کار بست
پیش بی عقلان نمی باید نشست

بی خرد دانش وبال است ای پسر
علم مرغ و عقل بال است ای پسر

هر که علم دارد و نبود بران
از طریق عقل باشد بر کران

در بیان چیزیکه خواری دارد

چار چیز ست برد هد از چار چیز
نشنود این نکته جز اهل تمیز

هر که زو صادر شود زین چار کار
بیند او چار کر بی اختیار

چون سوال آورد کرد د خوار مرد
ماند تنها هر که استخفاف کرد

هر که در پایان کاری ننگرد
عاقبت روزی پشیمان میخورد

هر که نکند احتیاط کارها ؛ بر دلش خار آورند بسیارها
هر که کشت از خوی بد با سازگار ؛ دوستان بشکنند از وی قرار

در بیان آنچه آدمی را شکست آرد

آدمی چار چیز آرد شکست ؛ با تو گویم گوش دار ای حق پرست
دشمن بسیار و وام بیشمار ؛ جرم بسیار و عیال پر قطار
وای مسکینی که غرق وام شد ؛ هر دمش از غصه خون در جام شد
هر که را بسیار باشد دشمنش ؛ خیره گردد هر دو چشم روشنش
هر که را اطفال بسیار آورش بود ؛ دل درون سینه بیمارش بود

در بیان عطای حق

چار چیز است از عطاهای کریم ؛ با تو گویم یاد گیرش ای سلیم
فرض حق اوّل بجان آوردن است ؛ والدین از خویش راضی کردن است

حکم شیطان چیست با دیگر جهاد
چار مین نیکی بخلق نامراد

در بیان آنکه عمر را زیاده کند

می فزاید عمر مرد از چهار چیز
این نصیحت شنو ای جان عزیز

اوّل آوردن بگوش آواز خوش
و انکهی دیدن جمال ماه وش

سوم آمد ایمنی بر مال و جان
میفزاید عمر مردم را ازان

آنکه کارش بر مراد دل بود
در بقا افزونیش حاصل بود

در بیان آنکه عمر را بکاهد

عمر مردم را بکاهد هیچ چیز
یاد دارش حرف من بشنو ای عزیز

شیکی زان پنج در پیری نیاز
بس غریبی و انکهی رنج دراز

هر که او بر مرده اندازد نظر
عمر او بی شک بکاهد ای پسر

پنجم آمد ترس و وهم از دشمنان
عمر را اینها همی دارد زیان

هر که او از دشمنان ترسان بود
کار او هر لحظه دیگرسان بود

از خدا ترس و مترس از دشمنان
کز همه دارد خدایت در امان

در بیان آنکه آبرو نریزد

دور باش از پنج خصلت ای پسر
تا نریزد آبرویت در نظر

اولا کم گوی با مردم دروغ
زانکه کردی از دروغت بیفروغ

هر که استیزه کند با دیگران
آبروی خود بریزد بی گمان

پیش مردم هر که را نبود ادب
گر بریزد آبرو نبود عجب

از سبکساران بسی آزار دید
کز سبکساری بریزد آبروی

ای پسر با مهتران کمتر ستیز
ور خماقت آبروی خود مریز

گر بعالم آبرو میبایدت
دایما خلق نکو می بایدت

هر که آهنگ سبکساری کند
زابروی خویش بیزاری کند

حرف حدیث راست با مردم مگوی
تا نکردد آبرویت آب جوی

از خلاف و ز خیانت دور باش
تا نبوده بسته در روی تو نور

گر همیخواهی که گویندت مگو
ای برادر هیچکس را بد مگو

تا نباشی در جهان اندوهگین
از خدا در روزگار کس مبین

در بیان آنکه خواری آورد

هشت خصلت آورد خاری بروی
با تو گویم گر همی خواهی بگوی

اوّل آن باشد مانند مکس
مرد ناخوانده شوی مهمان کس

هر که او مهمان کس ناخوانده شد
نزد مردم خوار زار و رانده شد

دیگران باشد که نادانی رود
گُه خدای خانهٔ مردم شود

کار کردن بر حدیث این و مرد
کز سر جهل بد دایم در نبرد

هر که بنشیند بر دست صدور
گر رسد خواری بر و بش نیست دور

نیست جمعی را چو بر قول تو گوش
صد سخن گر باشدت یک پر نوش

حاجت خود را مگو با دشمنان
زین تبر خواری نباشد در جهان

از فرومایه مراد خود مجوی
تا نیاید مر ترا خواری بروی

بر زن و کودک مکن بازی هلا
تا نکردی خوار زار و مبتلا

در زندگانی خوش

در جهان شش چیز میاید بکار
اولا یار و طعام خوشگوار

خوش بود یار موافق در جهان
باز مخذومی که باشد مهربان

هر سخن کان راست کوئی و درست
به ز دنیا زانکه در وی نفع پوست

آنچه ارزان است عالم در بهاش
عقل کامل دان تو دلشاد باش

دشمن حق را نباید داشت دوست
باز کشت جمله چون خر آسیا بدوست

عیب کس با او نمیباید نمود
زانکه نبود هیچ لحمی با عدود

از خدا خواه آنچه خواهی ای پسر
نیست در دست خلایق خیر و شر

بندگان را نیست جز ناصر اله
یاری از حق خواه از غیرش مخواه

آنکه از قهر خدا ترسد بسی
بیگمان ترسند ازوی هر کسی

از بدی گفتن زبان را هر که بست
گرد شیطان بعین راز زد دست

در فرو خوردن خشم

لذت عمرت اگر باید بدهر
باش دایم پر خدا از خشم و قهر

چون نکرد خلق با خوی کو رواست
گر بجوی مردمان سازی رواست

ای برادر تکیه بر دولت مکن
یاد دار از ناصح خود این سخن

سود نکند گر گریزی از قضا
هر چه میآید بدان میده رضا

آنچه حاصل نیست دل خرسند دار
کوش دل را جانب این پند دار

هر که او با دوستان یکدل بود
جمله مقصودش حاصل بود

در بیان جهان فانی

در جهان دانی که باشد معتبر
آنکه او را باک نبود از خطر

کم کند با کس وفا این روزگار
جور دارد نیستش با مهر کار

آنکه با تو روز غم بود دست یار
روز شادی بر سرش زن نیشتر

روز نعمت گر تو پردازی مکس
روز محنت باشدت فریادرس

چون بیابی دولتی از مستعان
اندران دولت بپرس از دوستان

مر ترا هر کس که یار غم بود
چون رسد شادی همان همدم بود

در بیان معرفة الله

معرفت حاصل کن ای جان پدر
تا بیابی از خدای خود خبر

هر که عارف شد خدای خویش را
در فنا بیند بقای خویش را

هر که او عارف نباشد زنده نیست — قرب حق را لایق زیبنده نیست
هر که او را معرفت حاصل نشد — هیچ با مقصود خود واصل نشد
نفس خود را چون تو شناسی دلا — حق تعالی را بدانی باعطا
عارف آن باشد که شد حق شناس — هر که عارف نیست کرد ناسپاس
هست عارف ابدال مهر و وفا — کار عارف جمله باشد باصفا
هر که او را معرفت بخشید خدای — غیر حق را در دل او نیست جای
نزد عارف نیست دنیا خطر — بلکه بر خود نیستش هرگز نظر
معرفت فانی شدن در وی بود — هر که عارف نیست فانی کی بود
عارف از دنیا و عقبی فارغ است — زانچه باشد غیر مولی فارغ است
همت عارف لقای حق بود — زانکه در حق فانی مطلق بود

در بیان مذمت دنیا

با چه ماند این جهان گویم جواب — آنکه بیند آدمی چیزی بخواب
چون شوی بیدار از خواب این عزیز — حاصلی نبود ز خوابت هیچ چیز
همچنین چون زنده افتاد مرد — هیچ چیزی از جهان با خود نبرد
هر که را بوده ست کردار نکو — در ره عقبی بود همراه او
این جهان را چون زنی دان خوب روی — خویش را آراید اندر چشم شوی

مرد را می پرورد اندر کنار
مکر و شیوه می نماید بیشمار

چون بیابد خفته شور انا کهان
بیکمان سازد هلاکش آن زمان

بر تو باد ای عزیز پر هنر
کز چنین مکاره باشی پر حذر

در بیان ورع

در ورع ثابت قدم باش ای پسر
گر همیخواهی که گردی معتبر

خانهٔ دین کرد آباد از ورع
لیک میکرد خرابی از طمع

هر که از علم و ورع گیرد سبق
دور باید بودنش از غیر حق

ترس کاری از ورع پیدا شود
هر که باشد بی ورع رسوا شود

با ورع هر کس که خود را کرد راست
جنبش و آرامش از بهر خداست

آنکه از حق دوستی دارد طمع
در محبت کاذبش دان بی ورع

در بیان تقوی

چیست تقوا ترک شبهات حرام
از لباس و از شراب از طعام

هر چه افزون بهت اگر باشد حلال
نزد اصحاب ورع دانند وبال

چون ورع شد یار با علم عمل
حسن اخلاص ترا ناید خلل

ناکهان ای بنده گر کردی گناه | توبه کن در حال عذر آن بخواه
چون کنی نقد آمد در وجود | توبه نسیه ندارد هیچ سود
در انابت کاهلی کردن خطاست | بر امید زندگی کان بیوفاست

در بیان فواید خدمت

تا توانی ای پسر خدمت گزین | تا شود اسباب مرادت زیر زین
بنده چون خدمت مردان کند | خدمت او کنبندگردان کند
بهر خدمت هر که بر بندد میان | باشد از آفات دنیا در امان
هر که پیش صالحان خدمت کند | از دش با دولت حرمت کند
خادمان راهست در جنت بها | روز محشر لی جزا و لی عقاب
خادمان باشند اخوان رفیع | جای ایشان در جهان باشد رفیع
گرچه خادم عاصی و مفلس بود | بهتر از صد عابد مفلس بود
میدهد هر خادمی را مستعان | اجر مزد صائمان و قائمان
بهر خدمت هر که بر بندد کمر | از درخت مغفرت یابد ثمر
هر که خادم شد جنانش میدهند | هم ثواب غازیانش میدهند

در بیان صدقه

تا امان باشی ز قهر کردگار — صدقه میدہ در نہان و آشکار
صدقه ده هر بامداد و هر پگاه — تا بلاها از تو گرداند آله
هر که را خیرات عادت میشود — بیگمان عمرش زیاد میشود
آنکه نیکی میکند در حق ناس — بهترین مردمان اورا شناس
آنکه از وی هست مردم را ضرر — در میان خلق نبود زو بتر
دین ندارد هر که نبود ترس کار — نیست عقل آنرا که باشد نابکار
باورع باش ای پسر کز مؤمنی — کافری از قهر حق کز عاقلی
هر کرا نبود ورع ایمانش نیست — هر کرا نبود حیا ایمانش نیست
توبه نبود هر کرا توفیق نیست — حق نه بیند هر کرا تحقیق نیست

در بیان تعظیم مهمان

ای برادر میهمان را نیک دار — هست مهمان از عطای کردگار
مهمان روزی خود می آورد — بس گناه میزبان را میبرد
هر که را جبار دارد دشمنش — باز دارد میهمان از مسکنش
ای برادر دار میهمان را عزیز — تا بیابی عزت از رحمن تو نیز
مؤمنی کو دشمن مهمان را نکو — حق کشاید باب رحمت را درو

هر کرا شد طبع از مهمان ملول — از وی آزرده خدا و هم رسول
بنده کو خدمت مهمان کند — خویش را شایستهٔ رحمن کند
هر که مهمان را بروی تازه دید — از خدا الطاف بی اندازه دید
میهمان را ای پسر اعزاز کن — گر بود کافر برو در باز کن
از تکلف دور باش ای میزبان — تا گرانی نبودت از میهمان
هست مهمان از عطاهای کریم — هر که زو پنهان شود باشد لئیم
معرفت داری گره بر زر مبند — چون رسد مهمان بروی در مبند
خیز برخوان کسی مهمان مشو — چون رسد مهمان از و پنهان مشو
هر که مهمان را کرامی میکند — کوششی در نیکنامی میکند
هر که مهمانت شود از خاص و عام — پیش او میباید آوردن طعام
زانچه داری اندک پیش ای پسر — برد باید پیش درویش ای پسر
نان بدو بر جائعان بهر خدای — تا دهندت در بهشت عدن جای
با تن عور آنکه بخشد جامه — حق دهد او را ز رحمت نامه
هر که تو بی با تن عوری دهد — در دو عالم ایزدش نوری دهد
گر برای حاجت محتاج را — بر سر از اقبال یابی تاج را
هر کرا باشد بدولت بخت یار — خیر و زر در بخشان آشکار

ای پسر هرگز مخور نان بخیل
کم نشین در عمر بر خوان بخیل

نان ممسک حسبله رنجت و عنا
میشود نان سخی نور و صفا

تا نخوانندت بخوان کس مرو
در پی مردار چون کرکس مرو

چشم نیکی از خسیس دون مدار
سقف ویرا تو بر استون مدار

گر کنی خیری تو آن از خود مبین
هر چه بینی نیک بین بد مبین

در بیان علامت احمق

سه علامت دانکه در احمق بود
اوّلا غافل زیاد حق بود

گفتن بسیار عادت باشدش
کاهلی اندر عبادت باشدش

ای چون جاهل احمق مباش
یکدم از یاد خدا غافل مباش

هر که او را یاد حق غافل بود
از حماقت در ره باطل بود

هیچ از فرمان حق غافل مباش
تا نمانی روز محشر در عذاب

با طلا را ای پسر کردن مسیر
نقد مردان را بهر کودن مبیر

در قضای آسمانی دم مزن
هر کسی را بشکیب بین و کم مزن

دست خود را سوی نامحرم مباز
جانب مال یتیمان هم مباز

تا توانی راز با همدم مگوی
گر تو باشی نیز با خود هم مگوی

تا سوی آزاد مقبول انگیز | بی طمع میباش کز داری تمیز

در بیان علامات فاسق

هست فاسق را سه خصلت در نهاد | باشد اول در دلش حب و فساد
خصلتش آزردن خلق خدا است | دور دارد خویش را از راه راست

در بیان علامات شقی

هست ظاهر سه علامت در شقی | میخورد دایم حرام از احمقی
بی طهارت باشد و بیگاه خیز | هم ز اهل علم باشد در گریز
ای پسر مگریز از اهل علوم | تا نسوزد مر ترا نار سموم
تا توانی هیچکس را بد مگوی | پیش مرد عیب کس هرگز مگوی
با طهارت باش پاکی پیشه کن | وز عذاب گور نیز اندیشه کن

در بیان علامات بخیل

سه علامات ظاهر آمد در بخیل | با تو گویم یاد گیرش ای خلیل
اوّلاً از سائلان ترسان بود | وز بلای جوع هم لرزان بود
چون رسد در ره بخویش آشنا | بگذرد آنجا و گوید مرحبا

نیست از مالش کسی را فائده | کم رسد با کس نخوانش ماهده

در بیان قاوت قلب

سخت دل را سه علامت یافتم | چون بدیدم رو ازو برتافتم
با ضعیفان باش با شش جور و ستم | هم قناعت نبود شش ما پیش و کم
موعظت هر چند کوئی پشتر | در دل سختش نباشد کارگر
اهل دنیا را بمعنی مرده دان | تا نباشد همنشین با مردگان

در بیان حاجت خواستن

حاجت خود را مجو از زشت روی | آنکه دارد روی خوب از وی بجوی
مومنی را با تو کر افتاد کار | تا توانی حاجت او را برار
حاجت خود را مجز از سلطان مخواه | چون توانی یافت از دربان مخواه
از وفات دشمنان شادی مکن | از کسی پیش از کس آزادی مکن

در بیان قناعت

با قناعت ساز دایم ای پسر | گرچه هیچ از فقر نبود تلخ تر
هر سحر برخیز و استغفار کن | فرصتی اکنون که داری کار کن

همنشین خویش را غیبت مکن | غیر شیطان بر کسی لعنت مکن
چونکه تو هر روز در عالم جدید | از گناهان توبه میباید گریز
هر کرا ترسی نباشد از خدا | حق تبرساند ز هر چیزی دار
تا توانی حاجت مسکین برآر | تا برآرد حاجتت را کردگار
هست مالت جمله در کف عاریت | گر بماند از تو باشد زاریت
عاریت را بار میباید سپرد | هیچکس دیدی که زر با خود نبرد
حاصل از دنیا چه شد ای امین | نه کزی کرباس و نه کرز از زمین
هر چه دادی در ره حق آن تست | آنچه ماند از تو بلای جان تست
هر چه باندک ز حق راضی بود | حاجت او را خدا قاضی شود
هست دنیا بر مثال قطره | بگذر از وی گر تو داری روبره
هر که سازد بر سر پل خانه | نیست عاقل او بود دیوانه
از خدا نبود دو جستن غنا | هست مومن را غنا رنج و عنا
فقر و درویشی شفای مومن است | زانکه اندر وی صفای مومن است
مال و اولادت بمعنی دشمنند | گر چه نزدیک تو چشم روشنند
اتما اولادکم را یاد گیر | مال و ملک اینجهان بر باد گیر
مرد ره را بود دنیا سود نیست | هر کرا شد اندیشه نابود نیست

هر که از صدقش دل صافی بود | حسن قه بالتمر کافی بود
هر که در بند زیادت میشود | دور از اهل سعادت میشود
بندگان حق چو جان را باختند | اسب همت تا ثریا تاختند
تا نتازی در ره حق همچو مرد | آنچه میباید کجا آید بدست

در بیان نتایج سخا گوید

در سخا کوش ای برادر در سخا | تا بیابی از پس شدت رها
باش پیوسته چو ابر ای اخی | زانکه نبود مرد سخی در دوزخی
در رخ مرد سخی نور و صفاست | زانکه در جنت قرین مصطفاست
حق تعالی بر در جنت نوشت | اینکه جای اسخیا باشد بهشت
اسخیا را با جهنم کار نیست | جای ممسک جز درون نار نیست
کار اهل بخل را ابلیس دان | در جهنم همدم ابلیس دان
هیچ ممسک نکند در سوی بهشت | بلکه با او کی رسد بوی بهشت
آنکه میخواند مرا در اسقر | اهل کبر بخل را باشد مقر
ای پسر در مردمی مشهور باش | در بخیلی و تکبر دور باش
با سخا باش و تواضع پیشه گیر | تا شود روی دلت بدر منیر

در بیان کارهای شیطانی

چهار خصلت فعل شیطانی بود — داند اینها هر که رحمانی بود
عطسهٔ مردم چو بگذشت از یکی — باشد آن از فعل شیطان اشکی
خون بینی نیز از شیطان بود — آنکه ظاهر دشمن انسان بود
خامیازه فعل شیطانیت قوی — ای ایمن مباش از مکروی

در بیان علامات منافق

دور باش ای خواجه از اهل نفاق — در جهنم دان منافق را وثاق
سه علامت در منافق ظاهر است — زان سبب مغمور قهر قاهر است
وعدهای او همه باشد خلاف — قول او نبود بغیر از کذب و لاف
مؤمنان را کم اعانت میکند — هم امانت را خیانت میکند
نیست در وعدهٔ منافق را وفا — زان نباشد در خرش نور و صفا
نامه پنداری منافق را امین — نیست باد اسرش از روی مین
از منافق ای پسر پرهیز کن — تیغ کین از بحر قتلش تیز کن
با منافق هر که همدم میشود — منزل او در تک چه میشود

در بیان علامات متقی

سه علامت باشد اندر متقی — کی بود نسبت تقی را با شقی
پرهنر باش ای تقی از یار بد — تا نیندازد ترا در کار بد
کم رود در کوی و برزن از دهان — از طریق کذب باشد بر کران
از خلال پاک هم گیرد مدام — تا نیفتد اهل تقوی در حرام

در بیان علامات اهل جنت

هر کرا باشد سه خصلت در سرشت — باشد او بیشک ز اهل بهشت
شکر نعمتها و صبر اندر بلا — میدهد آئینه دل را جلا
هر که مستغفر بود اندر کنام — حق زنار دوزخش دارد نگاه
معصیت را هر که پی در پی کند — ایزدش از اهل جنت کی کند
ای پسر دایم باستغفار باش — وز بد ان مفسدان بیزار باش
گر کنی خیری بدست خویش کن — خیر خود را وقف هر درویش کن
یکدرم کانرا ز دست خود دهد — به بود او کز پس او صد دهد
هر که ترسد از آله خویشتن — خواهد او عذر گناه خویشتن

کر به بخشی خود یکی حلوای تر
بهتر از بعد تو صد مثقال زر

هر که بخشد مکن با او رجوع
چون ز پا افتاده از دست جوع

این بدان ماند که شخصی قی کند
باز میل خوردن آن قی کند

با پسر کر چیزکی بخشد پدر
میرسد کر باز گیرد زان پسر

ای پسر شادی ز مال زر مجو
آنچه کس را داده دیگر مجو

در بیان آنکه در دنیا از ان خوش نباید بود

شادیئ دنیا سراسر غم بود
سود او را در عقب ماتم بود

نهی لا تفرح ز دنیا کوش دار
جای شادی نیست دنیا هوشدار

شادمانی ندارد دوست حق
این سخن دارم ز استادان سبق

ای پسر با محنت و غم خوی کن
روی خود را جانب دلجوی کن

کر فرح داری ز فضل حق رواست
لیک از دنیا فرح جستن خطاست

حزن اندوه است قوت بندگان
غم شود یاری فرح جویندگان

از چه موجودی بمیدانش ای پسر
هر کسی دارد غم خویش ای پسر

کرد ایزد مر ترا از نیست هست
از برای آنکه باشی حق پرست

تا تو باشی بنده معبود باش
با حیا با سخا وجود باش

در بیان نصایح و نتایج دینی و دنیوی

خواب کم کن اوّل روز ای پسر — نفس را بد خو مسامو ای پسر
آخر روزت نکو نبود منام — پیش تر از شام خواب آ مد حرام
اهل حکمت را نمی آید صواب — در میان آفتاب سایه خواب
ای پسر هرگز مرو تنها سفر — با شدت تنها سفر رفتن خطر
دست را بر زخ زدن مشت سوم — استماع علم کن از اهل علوم
شب در آمینه نظر کردن خطاست — روز اگر بینی تو روی خود رواست
خانه کر تاریک تنهایت بود — مونسی باید که نزدیکت بود
دست را کم زن تو در زیر زنخ — نزد اهل علم سرد آمد چو یخ
چار پایان را تو بینی در قطار — در میان شان نیایی زنهار
تا فزاید قدر جاهت را خدا — روز شب میباش و ایم در دعا
تا شود عمرت زیاده در جهان — رو نکوئی کن نکویی در نهان
تا نکاهت روزیت در روزگار — معصیت کم کن بعالم زنهار
هر که رود در فسق و در عصیان کند — ایزد اندر رزق او نقصان کند
کم شود روزی رکفتار دروغ — در سخن کذاب را نبود فروغ

فاقه آرد خواب لب بیای پسر | خواب کم کن باش بیدار ای پسر
هر که در شب خواب عریان میکند | در نصیب خویش نقصان میکند
در حنابت بد بود خوردن طعام | ناصبوری این به نزد خاص و عام
ریزهٔ نان را مسفکن زیر پای | گر همیخواهی تو نعمت از خدای
شب مزن جارو بهر گز خانه در | خاکروبه هم منه در زیر در ؛
گر نخوانی باب مامت را بنام | نعمت حق بر تو میگردد حرام
گر بهر چوبی کنی دندان خلال | بینوا افتی در و بال گردد
ای پسر بر استان مشین | گم شود روزی ز کردار چنین
تکیه کم کن نیز در پهلو مکن | باش دایم از چنین خصلت بدر
در خلا جا کز طهارت میکنی | وقت خود در زان که غارت میکنی
جامه را بر تن نشاید دوختن | باید از مردان ادب آموختن
گر بدامن پاک سازی روی خویش | روزیت کم گردد اید روی پیش
دیر رو بازار بیرون آی زود | زانکه رفتن را نیابی هیچ سود
نیک نبود گر کشی بادم چراغ | ره دود چراغ اندر دماغ
دست را هرگز بنجاک کل مشوی | از برای دست شستن آب جوی
کم زن اندر ریش شانه مشترک | زانکه آن خاص تو باشد مشترک

از گدایان پاره های نان مخر
زانکه مر آرد فقیری ای پسر

دور کن از خانه تا رعنکبوت
باشد اندر ماندنش تفصان قوت

خرج را بیرون زاندازه مکن
خشک ریش خویش را تازه مکن

دسترس کر باشدت تنگی مکن
چونکه رهواری بره لنگی مکن

در بیان فواید صبر

تا شوی در روزکار از صابران
غم مکن از دیدن سختی کران

کر ترش سازی تو روی اندر بلا
خویش را از صابران مشمر بلا

در بلا وقتیکه صابر نیستی
نزد اهل صدق شاکر نیستی

با شکایت صبر تو باشد جمیل
با کسی کم کن شکایت از خلیل

کر نباشد فخر از درویشیت
کی باهل فقر باشد خویشیت

کر همه جنبش بفرمان باشدت
حرمت از خدمت فراوان باشدت

بنده از خدمت بعقبی میرسد
لیکین از حرمت بمولی میرسد

حرمت در خدمت آرام دلست
هر که خدمت کرد مرد مقبلست

کر نکردی ای پسر کرد خلاف
آنکهی زیبد ترا در صبر لاف

کر همی داری فرح را اشتهار
در بلا جز صبر نبود هیچ کار

در بیان تجرید و تفرید

گر صفا میبایدت تجرید شو
در خبر داری ز اهل دید شو

ترک دعوی هست تجرید ای پسر
فهم کن معنی تفرید ای پسر

اصل تجریدت وداع شهوت است
بلکه کلا انقطاع شهوت است

گر دهی یکبار شهوت را طلاق
آن زمان کردی تو در تفرید طاق

گر تو برداری ز غیر حق تعلق
آنکه از تجرید کردی با امید

اعتمادت چون همه بر حق بود
آن زمان تفرید جان مطلق بود

گر همه جنس بفرمان باشدت
حرمت از خدمت فراوان باشدش

ترک دنیا کن برای آخرت
وز بدن برکش لباس فاخرت

گر بیابی از سعادت این مقام
صاحب تجرید باشی والسلام

گر ز دنیا دست شوی بهر حق
وانکه از تفرید کوبندت سبق

رو مجرد باش دایم مرد باش
تا بهر فرقی نشینی گرد باش

گرد کبر و عجب خودداری مگرد
قدر خود بشناس هر جائی مگرد

هر که گرد کوره انگبت گشت
جامه از دودش سیاه رست گشت

وانکه با عطار میگردد قریب
او همی یابد ز بوی خوش نصیب

جانب ظالم مکن میل ای پسر
ور کنی کردی از آن خیل ای عزیز

روز اهل ظلم بگریزای فقیر
تا نسوزی از آتش تیزای فقیر

صحبت ظالم بسان آتش است
زانکه خلق آزاتند سرکش است

از حضور صالحان صالح شوی
در نشینی با بدان طالح شوی

هر که او با صالحان همدم شود
در حریم خاص حق محرم شود

ای پسر مگذار راه شرع را
اصل با بی کر بگیری فرع را

از شریعت گر نهی بیرون قدم
در ضلالت افتی و رنج و الم

هر که در راه ضلالت میرود
از جهالت با بطالت میرود

حق طلب در کار باطل در مباش
در سخا و مردمی مشهور باش

هر که بگزیند صراط مستقیم
در عذاب آخرت ماند مقیم

در ره شیطان منه گامی ای اخی
تا نکردی خوار بد نام ای اخی

هر که در راه حقیقت ساکنست
روز و شب خائف ز قهر مالکست

در بیان کرامات الهی

چار چیزست از کرامتهای حق
مقبلست آنکس که گیرد این سبق

اوّل آن باشد که راست گوی
با سخاوت باشد و هم تازه روی

بعد ازان حفظ امانت باشدش | هم نظر پاک از خیانت باشدش
هر کرا حق داده باشد این چهار | باشد آنکس مومن پرهیزکار

در بیان آنکه دوستی را نشاید

دوستت باشد زیانکار ای پسر | تو طمع زان دوست برداری مپرس
هر که میکوید بدیهای تو فاش | دوست مشمارش بدو هم مباش
دوستی هرگز مکن با بادهٔ خوار | از چنین کس خویشتن را دور دار
منعم گر میکند ترک زکوة | دور ازوی باش تا داری حیات
دور شو زان کس که خواهد از تو سود | که سر خود بر قدمهای تو سود
ای پسر از سود خوران کن حذر | خصم ایشان شد خدای دادگر
آنکه از مردم همی گیرد ربا | زنهار او را نکوبی مرحبا

در بیان غمخواری مردم

بر سر بالین بیماران گذر | زانکه هست این سنت خیر البشر
تا توانی تشنه را سیراب کن | در مجالس خدمت اصحاب کن
خاطر ایتام را دریاب نیز | تا ترا پیوسته حق دارد عزیز

چون شود گریان یتیمی ناگهان | عرش حق در جنبش آید از زبان
آنکه خنداند یتیم خسته را | باز یابد جنبت دربسته را
در جوانی دار پیران عزیز | تا عزیزی دیگران با تو نیز
بر ضعیفان گر بخشائی رواست | کین ز سیر تهای خوب اولیاست
بر سر سیری مخور هر گز طعام | تا نمیرد در بدن قلب الغلام
علت مردم ز پرخواری بود | خوردن بر تخم بیماری بود
راحتی بنود حسود شوم را | کاذب بد بخت را نبود وفا
هر منافق را تو دشمن دار باش | از وی ار فعل وی بیزار باش

در بیان صلهٔ رحم

رو بپرسیدن بر خویشان خویش | تا کرد مدت عمر تو بیش
هر که کرداند ز خویشاوند رو | بیگمان نقصان پذیرد عمر او

در بیان فقر

گرچه خویشان تو باشند از بدا | بد تر از قطع رحم چیزی مبدان
فقر میدانی چه باشد ای پسر | با تو گویم گر نداری زان خبر
گرچه باشد پنوا در زیر دلق | خویش را منعم نباید پیش خلق
گر سنه باشد ز سیری دم زند | دوستی با دشمنی خود کند

کرچه باشد لاغر و زار ضعیف | وقت طاعت کم نباشد از حریف
خون دل پر دارد دست تهی | می نماید در نزاری فربهی
با فقیران هر که همدم میشود | در سرای خلد محرم میشود

در بیان انتباه از غفلت

در بلا یار بی مخواه از هیچکس | زانکه نبود جز خدا فریادرس
از خدای خویشتن غافل مباش | غافلانه در ره باطل مباش
جای کریه است اینجهان پر در مخند | چشم عبرت برکشا و لب مبند
همچو مور از حرص سر جایی مرو | پند ناصح را بگوش جان شنو
ای پسر کودک نه بازی مکن | کارهای شیطان با نبازی مکن
نفس بد را در کنار یاری مده | عمر بر باد از تبه کاری مده
هر کجا تهمت بود آنجا مرو | راه حق را همچو ها بینا مرو
دشمنی داری امروز ایمن مباش | زیر سقف بیتوته با کس مباش
در ره فسق و هوا مرکب متاز | خویشتن را سخره شیطان مساز
ای پسر اندیشه از اعمال کن | نفس بد را از لگد پامال کن
تا نسوزی ساز کار خویش کن | از عذاب قهر حق اندیشه کن
جمله را چون هست بر دوزخ گذر | جای شادی نیست با خود فکر کن

آتشی در پیش داری ای فقیر — هیچ خوفت نیست از نار سعیر
عقبه در راهست بار بس گران — نگذرد بارت بسعی دیگران
داری اندر پیش رو روز ستیز — از خدایت نیست امکان گریز
ای پسر راه شریعت پیش گیر — زود تر ترک هوای خویش گیر
ای برادر باش در فرمان حق — تا بیابی جنت رضوان حق
کردن ار حکم خدایت بر مبات — تا نمانی روز محشر در عذاب
تا بیابی در بهشت عدن جای — شفقتی بنمای با خلق خدا
تا دهندت جای در دار السلام — با فقیران روز شب میدار طعام
شاد اگر داری درون خسته را — باز در یابی جنت در بها
هر که آرد این نصیحت را بجای — در دو عالم راحتش بخشد خدای
یا الهی رحم کن بر ما همه — عفو کن جمله گناه ما همه
عاجزیم جرمها کرده بسی — نیست ما را غیر تو دیگر کسی
گر بخواهی ور برانی بنده ایم — هر چه حکم تست زان خرسندیم
رحمت حق باد بر جان کسی — کین نصایح را بخواند او بسی

خاتمة الکتاب

سی رحمتی ماند بسی از ذو الجلال — بر روان پاک آن صاحب کمال

کین همه در ها به نظم آورده است | غوطها در بحر معنی خورده است
یادگاری در جهان بگذاشته | هیچ پندی را فروگذاشته
اهل دین را اینقدر کافی بود | اهل دنیا را همین وافی بود
هر که اینها را بداند عاقل است | وانکه اینها کار بندد کامل است
در جوار انبیا دار السلام | همنشین اولیا باشد مدام

قطعه

یارب آن ساعت که جان بر لب رسد | جسم پژمرده بتاب و تب رسد
سر بر شه شهادت تو نهم | خلعت راه سعادت پوشیم
چون نه دارم در دو عالم غیر تو کس | هم تو میباشی مرا فریاد رس

تم بعون الله و نصرته

لله الحمد و علی نبیه الصلوة

اھا

اللّٰھُمَّ رَبَّ مُحَمَّدٍ آتِنَا

بُشْرَیٰ بُنَیَّاتِ آبَائِنَا

وَنُوْلَقِیرَاتِ آبَائِنَا

وَاَخِیرَاتِ بِنْتِ

بِسْمِ اللّٰہِ وَالْحَمْدُ لِلّٰہِ